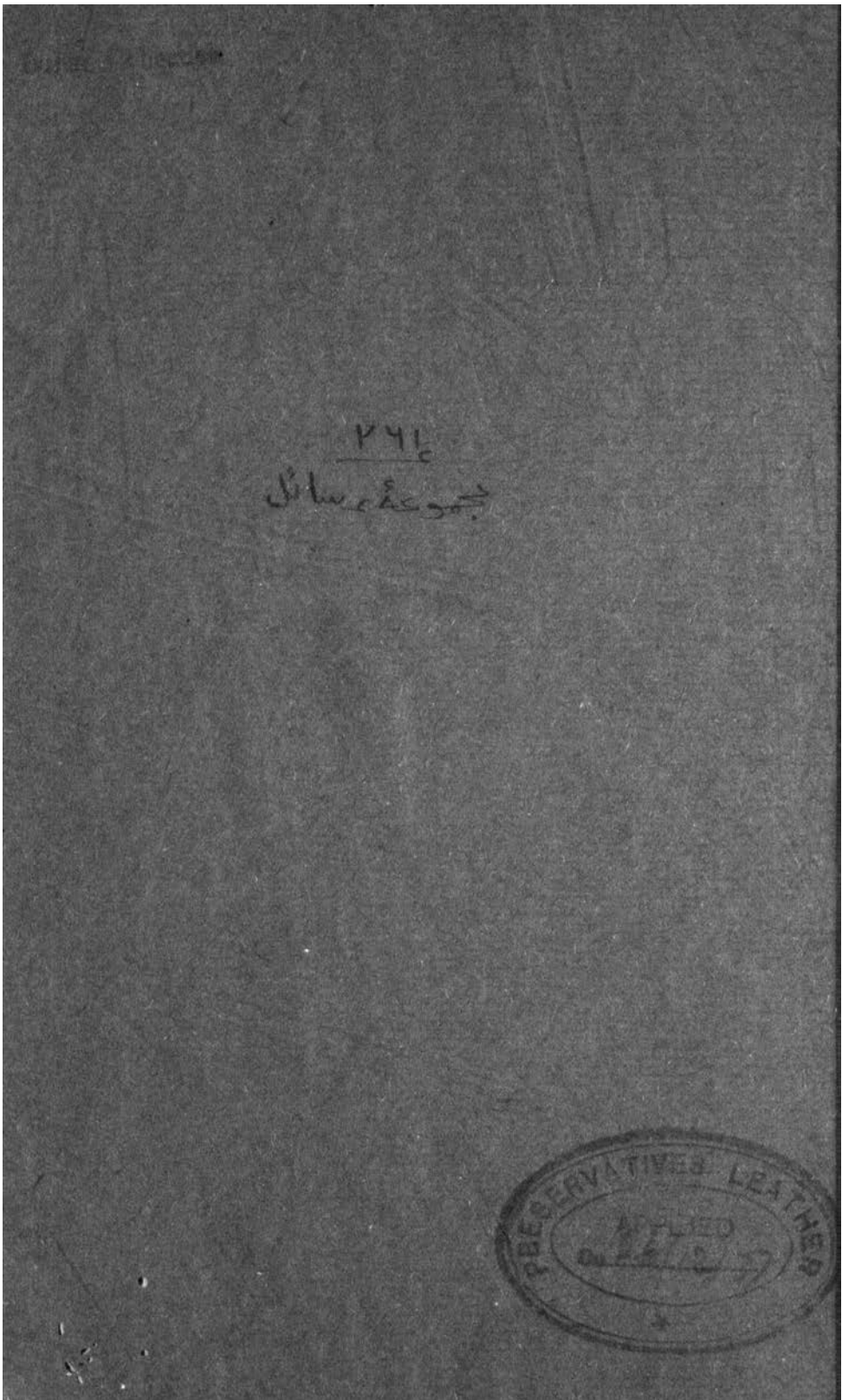




١٧١٤
مجموعه



Cito

261

signe

جامع المقادير

Bohar Collection

22



بسم الله الرحمن الرحيم

جامع المصادر

مصدر سیه تیرا در فرخ کش بود در اخیر

نشتن

آمدن

استادن

ایستادن

افتادن

رفتن

گزیدن

بختادن

خورد

در حل و فزود

نوشانید

چت زد

شنید

سما کرد

رد

سما کرد

خوانید

نوشیدن

غنودن

نخستن

شنفتن

گوش کردن

بول کردن

کوزیدن

تسلط کرد

بنوشید

بنیز زد

خوابید

شنود

سماعت کرد

شاید

کور کرد

مُحَامِلُكَ

جَنَّتِكَ

سُحُورِكَ

مُفَضِّلِكَ

نُفَاسَتِكَ

أَفْرِيدِكَ

نُوتِيهِ

مَعْدُومِكَ

مُبَاشَرَتِكَ

جَنَّتِكَ

صَلَاةِكَ

خَوَانَدَن

نُوتِيهِ

بِيدَارُونَ

نُوتِيهِ

زَاوَن

جُحَّتِكَ

اَعْلَامِكَ

ضَحْكِكَ

شُوتَن

نُوتِيهِ

مُود

مَعْدُوم

زَاوَن

زین

رصد

سود

افرد

استغوا کرد

افزشتن

آرستر

افزایش

زینت کردن

رقصیدن

سرمه زدن

آشامیدن

آبناشتن

آکاشتن

آرایش کردن

آزمودن

زندگانی کردن

رقصیدن

خوبه

پیکار کردن

آبباریدن

آکاشیدن

افزودن

آزمودن

آوردن	آلود شدن	آفرودن
آموختن	آداختن	آفرختن
آفتاب	آفتودن	آماند
آهنگیدن	آهنگتن	آخارده
آوردن	آزردن	آفراریدن
آمیختن	آویختن	آغاریدن
آرزیدن	آباریدن	آفلند
آفلند	آموزانیدن	آموزاند

از روزان

بزرگ

بیدار

بستار کرد

بهرای کرد

بهمو

بوشید

بافتر

برون

باشیدن

بلعیدن

بختن

بایستن

بمالیدن

بریدن

باز کردن

بزرگ

بیدار

بستار

بهرای

بایسته

بالمو

بازید

بستن

بند کرد

بمختار

بشود

بزین

بدرست کرد

بشتر

بک

ببرد

بالیدن

ببیریدن

ببزرگتن

ببردن

ببرداشتن

بوسیدن

ببچیدن

ببخیراندن

بالیدن

ببزرگتن

ببندیدن

ببردن

ببخار

بودن

بباریدن

ببخیراندن

ببردن

بنایند

بخشایند

برایند

بایست بخورند

تا خورند

تا بپزند

تر بپزند

تا بپزند

بنایند

بخشایند

بشویند

بایست در آمدن

تا فتن

تراویدن

تر قیدن

ترا بیدن

بخشایند

برایند

بشویند

بیشایند

تا بپزند

تراوشند

تر بپزند

تجمل کرد

ترساندن

تراواندن

جسباندن

جشانیدن

جستن

جهانیدن

جکیدن

جخلیدن

ترساندن

ترخ کردن

جسباندن

جشانیدن

جیدن

جه کردن

جکانیدن

جکشانیدن

ترزدن

جسبیدن

جشیدن

جیدن

جهانیدن

جکیدن

جکیدن

جکیدن

خَیَانَتِ

خَوَاشَتِ

خَوَارَدِ

خَنَدِ

خَوَاشِ

خِیَانَتِ

خَاوَشَتِ

خَلَدِ

یَخْنَدِ

چَرَدِ

خَرَشَدِ

خَنَدِ

خَنَدِ

خِیَانَتِ

خَوَشَدِ

خَارَدِ

خَوَشَدِ

چَرَدِ

خَمَدِ

خَوَاشِ

خَشَدِ

خَوَاشِ

خَشَدِ

خَرَدِ

خوشبید

دوید

دزد

دزدی

دانا

دانا

دربار

دستر

خوشانیدن

دوانیدن

دزدیدن

دیدن

دانانیدن

دشیدن

دردیدن

درویدن

دردیدن

دوختن

دوان

دستر

دانا

دشیدن

دردیدن

دستر

رستن

ريزید

رسید

رمانید

رنجانید

سکندر خورد

سایید

سوزاند

رهیدن

رفت

رسانیدن

رماندن

رازیدن

سترودن

سوختن

سپوختن

رانند

رفت

رسانند

رنجید

زولید

سود

سوزید

سپوزید

ساختن

سبوتن

سرقیدن

سُفَرَن

سپیداختن

شماریدن

شمیدن

شماقر

سازیدن

سبحیدن

سراکردن

سُکالیدن

سبقت بردن

شکبیدن

شایستن

شکافتن

سندان

سبیدن

سلبیدن

سُکُردن

شُردن

شکیدن

شاکشیدن

شکافتن

شُتر

شُتابد

شُورید

شُیلد

شُیارید

شُیبید

شُوشتر

شُلطد

شُورید

شُلفتن

شُدن

شُناخن

شُبید

شُاریدن

شُحامید

شُطبان

شُکتر

شُکوتن

شُکید

شُلاکتید

شُیتر

شُیبید

شُارید

شُطاند

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

خزیدن

کُزیدن	کُنجیدن	کُشدن
کُشتن	کاشتن	کُشدن
کُشدن	کشیدن	کُشدن
کُشدن	کوبیدن	کُشدن
کُشدن	کهایدن	کُشدن
کُشدن	کدازیدن	کُشدن
کُشدن	کشانیدن	کُشدن
کُشدن	کشانیدن	کُشدن

کنید

رزید

لاکید

ماید

بگزید

نماید

نهاد

نوازید

کنند

نغزید

لاکیدن

مکیدن

نمودن

نکویدن

نهفتن

نفت

کند

لبید

لنخید

نماید

نمایش

نکوهش

نواختن

نغزید

نباريد

نوید

نقش برآورد

واجب

هرگز

هرمسید

بارشتر

نور و اینا

نیاریدن

ناریدن

وزو هیدن

هشن

یافتن

نورید

نوشتن

واردن

هشتر

هلیه

یازید

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مَا فِيهِ وَمُسْتَقْبَلُ

أَمَّا مَا فِيهِ

تَأْمُرُ مَوْقُوفٌ

يُحْمَلُ كَرْدُ وَبُرْدُ وَخُورْدُ وَنُفْتُ وَكُفْتُ وَشُفْتُ

و بک و نهاد و داشت و گذاشت و بود و بر بود

و در اسکنه هم در آخر ماضی آید بیکر کلمه املالت چنم نزد

و آمد و شد و شد و شد و مستقبل لرباش

که بزرگ آیند و حال تعلو داند و در آخر او و اسکنه مایل

مفتوح آید چنم کند و زند و رود و رود و اعر

فرمود کسی بکار چنم کنم و نه منع کرد کسی از کار

چنم کنم لا ماضی و مستقبل هر یک برش صیغه قسمت آیند

و از آن مذكر و مونث غایب راست و در از الجمع مذكر

و مَوْنَت حَامِر رَا ت و مَرَا زَلَم حَكَايَتِ نَفْسِ مُتَعَلِّم رَا ت

و نَدَا رُو مَوْنَت و تَشِيَه و بَه دُرُو رِي كِيَا ت و فَعَل

بَرِي كُوْنَت مَرُو ف و مَجْهُول مَرُو ف اِثْرَا كُوْنَت

كِه فَاَعْلَا رُو مَعْلُوم بُو د چُنْد كَرُو د و مَجْهُول اِثْرَا كُوْنَت كِه فَاَعْلَا كَرُو د

مَعْلُوم نَبُو د چُنْد خَوَا مَرِي كِه فَعْلَا فَا ع رَا ز مَصْدَر نَبَا كُنَت نُون مَصْدَر

اَز مَصْدَر خَف كُنَت رَا فَا ع كَرُو د اِثْبَات فَعْلَا فَا ع مَرُو

كَرُو د كَرُوْنَد كَرُو د رِي كَرُو د يَد كَرُوْم كَرُوْم

بَرُو بَرُوْنَد بَرُو د رِي بَرُو د يَد بَرُوْم بَرُوْم

میکرد میکرد میکرد میکرد میکرد

همیکرد همیکرد همیکرد همیکرد همیکرد

کرده کرده اند کرده اند کرده اند کرده اند

کردار کردار کرده اند کرده اند کرده اند

کردار استم کرده استم کرده استم کرده استم

کرده بودید کرده بودم کرده بودیم کرده باشید

کرده باشند کرده باشید کرده باشید کرده باشید

خواست کرد خواستند کرد خواستید کرد

خواستم کرد خواستیم کرد ^طخواست کرد بخواستند

بخواستید کرد بخواستید کرد بخواستیم کرد بخواستیدم کرد

میخواست کرد میخواستند کرد میخواستید کرد میخواستیدم کرد

میخواستیم کرد میخواستیدم کرد ^طمیخواست کرد میخواستند

میخواستید کرد میخواستیدم کرد میخواستیم کرد میخواستیدم کرد

چشم خواهر که اثبات فعل ماضی معروف را نفی کنی نوشتافیه را

در اول او در ارتانفیه کرد نفی فعل ماضی معروف

نکرد نکرده نکرده نکرده نکرده نکرده

نکردند نمیکرد نمیکردید نمیکردم نمیکردیم

نکرده نکرده اند نکرده نکرده اید نکرده ام نکرده ایم

نکرد بود نکرد بودند نکرد بودید نکرد بودم نکرد بودیم

نکردا بودیم و نکرده باشد نکرد باشند نکرد باشند

نکرده باشیم نکرد باشیم و نخواست کرد نخواستند کرد

نخواستند کرد نخواستید کرد نخواستیم کرد نخواستید کرد

نمیخواست کرد نمیخواستند کرد نمیخواستید کرد نمیخواستید کرد

نمیخواستیم کرد نمیخواستید کرد نمیخواستید کرد نمیخواستید کرد

۱۲
مَجْزُوءٌ كَيْفَ نَوَسَدَ وَرَاخُوا وَرَبَّنَا مَجْزُوءٌ كَيْفَ نَوَسَدَ

کَرَدَه شد کَرَدَه شدند کَرَدَه شد کَرَدَه شدید کَرَدَه شدم

کَرَدَه شدیم کَرَدَه بش کَرَدَه بشند کَرَدَه بشی

کَرَدَه میشد کَرَدَه بشم کَرَدَه بشیم کَرَدَه میش

کَرَدَه میشند کَرَدَه میشد کَرَدَه میشد کَرَدَه میشم

کَرَدَه میشیم کَرَدَه همیشه کَرَدَه همیشه کَرَدَه همیشه

کَرَدَه میشد کَرَدَه میشم کَرَدَه میشیم کَرَدَه شده

کَرَدَه شده اند کَرَدَه شده کَرَدَه شده اند کَرَدَه شده ام

کرده شده ایم ط کرده شده بود کرده شده بودند کرده شده بودند

کرده شده بودید کرده شده بودم کرده شده بودیم

کرده شده است کرده شده استن کرده شده استن کرده شده استن

کرده شده استم کرده شده استم کرده شده استم کرده شده است

کرده شده باشند کرده شده باشند کرده شده باشند

کرده شده باشیم کرده شده باشیم کرده شده باشیم

خواستن کرده اند خواسته کرده اند خواسته کرده اند

خواستم کرده اند خواستیم کرده اند خواستیم کرده اند

نخواستند کرده شد بخوابتید کرده شد

نخواستیم کرده شد بخوابتیم کرده شد

نخواستید کرده شد بخوابتید کرده شد

نخواستیم کرده شد بخوابتیم کرده شد

نخواستید کرده شد بخوابتید کرده شد

نخواستیم کرده شد بخوابتیم کرده شد

کردند کردند کردند کردند کردند کردند

کردند کردند کردند کردند کردند کردند

کردنیم کرداشده کرداشند کرده نشد

کرده نشد اید کرده نشده ام کرده نشده ایم کرده نشده

کردنده بودند کرداشده بوده کرداشده بودید

کرداشده بودم کرداشده بودیم کرده نشده باشد

کرده نشده باشند کرده نشده باشی کرداشده باشی کرداشده باشم

کرداشده باشیم خواست کرداش خواستند کرداش

خواستی کرداش خواستید کرداش خواستم کرداش خواستیم کرداش

میخواست کرداش میخواستند کرداش میخواستی کرداش

میخواستید کرداشت میخواست کرداشت میخواست کرداشت

اثبات فعل مستقبل می شود کند کشد کنی کنی کنی کنی

کنند بکنند بکنی بکنید بکنم بکنیم بکنند بکنند

میکنی میکنید میکنم میکنیم میکنند میکنند

همیکنید همیکنم همیکنیم همیکنند همیکنند

خواهید کرد خواهیم کرد خواهیم کرد خواست که کند

خواستند که کند خواهید که کند خواهید که کند

خواستیم که کند نفعی فعل مستقبل می شود نکند نکند نکند

نکنید نکتیم نیکند نیکند نیکند

نکنید نیکند نیکند نیکند نیکند

نخواهید کرد نخواهیم کرد خواست که نکند

خواستند که نکند خواسته که نکند خواستیم که نکند

خواستیم که نکند چرخ خواهد که فعل مستقبل مجهول بنا کنی ؛ و شود

در آخر ماضی در ارتقا مجهول کرد و ثبت فعل مستقبل

کرد شود کرد شوند کردان شود کردان شوند کردانم

کردان شود کردان شوند کردان شود کردان شوند کردانم

کرد میشود کرد میشوند کرد میشود کرد میشود

کرد میشود کرد خواهد شد کرد خواهند کرد خواهد شد

کرد خواهند کرد خواهند شد کرد خواهیم کرد خواهیم شد

خواستند که کرد شوند خواستند که کرد شوند خواستند که کرد شوند

خواستیم که کرد شویم خواستیم که کرد شویم سرانجام که کرد شود

سرانجام که کرد شوند سرانجام که کرد شوند سرانجام که کرد شوند

سرانجام که کرد شویم سرانجام که کرد شویم زودست که کرد شود

زودست که کرد شوند زودست که کرد شوند زودست که کرد شوند

ز دست که کرد نوم خود که کرد نوم نفعی فعل مستقبل مجهول

کرد نشود کرد نشوند کرد نشود کرد نشود کرد نشوم

کرد نشوم کرد میشود کرد نمیشود کرد نمیشود کرد نمیشود

کرد نمیشوم کرد نمیشود کرد نخواهد کرد نخواهد

کرد نخواهد کرد نخواهد کرد نخواهد کرد نخواهد

خواست که کرد نشود خواست که کرد نشوند خواست که کرد نشود

خواست که کرد نشود خواست که کرد نشوم خواست که کرد نشوم

سراجام که کرد نشود سراجام که کرد نشوند سراجام که کرد نشود

انجام شد که اگر نشود سر انجام شد که اگر نشود سر انجام شد که اگر نشود

زودت که اگر نشود زودت که اگر نشود زودت که اگر نشود

زودت که اگر نشود زودت که اگر نشود زودت که اگر نشود

اثبات فعل مستقبل موكه تا كيد الله كند الله كند الله كند

الله كند الله كنم الله كنتم الله كنتم الله كنتم الله كنتم

الله كنتم الله كنتم الله كنتم الله كنتم الله كنتم الله كنتم

الله كنتم الله كنتم الله كنتم الله كنتم الله كنتم الله كنتم

الله كنتم الله كنتم الله كنتم الله كنتم الله كنتم الله كنتم

هر آینه خواهد کرد هر آینه خواهد کرد هر آینه خواهد کرد

هر آینه خواهد کرد هر آینه خواهد کرد هر آینه کند - زن ناکند

هر آینه فعل مستقبل مرفوع موكده تاليه التمكن التمكن

التمكن التمكن التمكن التمكن التمكن التمكن التمكن التمكن

التكروه شود الی آخره التکوه خواهد کرد الی آخره التکوه نمیشود الی آخره

التکوه نمیشود الی آخره هر آینه کرد شود الی آخره التکوه خواهد کرد الی آخره

هر آینه کرد خواهد شد الی آخره اثبات فعل مستقبل مجهول موكده تاليه

التکوه شود التکوه شوند التکوه شود التکوه شود

آبۀ کردن شوم آبۀ کردن سوس ط آبۀ کردن میشود آخه +

آبۀ کردن میشود آخه + هرایه کردن شود آخه +

آبۀ کردن خواهد شد آخه + هرایه کردن خواهد شد آخه

نفعی فعل مستقبل مجزئ کلمه آبۀ کردن شود آبۀ کردن شود

آبۀ کردن نشویر آبۀ کردن نشوید آبۀ کردن نشوم آبۀ کردن نشوم

آبۀ کردن میشود آخه آبۀ کردن نخواهد آخه زنهار کردن شود آخه

زنهار کردن میشود آخه زنهار کردن نخواهد آخه او غایب شود

کوکله بکشد + باید که بکشد + باید که بکشد نه غایب بود

گو که کند گو که کند + باید که کند باید که کند ام خایب مجهول

گو که کرد شود گو که کرد شوند + باید که کرد شود باید که کرد شوند غیر مجهول

گو که کرد نشود گو که کرد نشوند + باید که کرد نشود باید که کرد نشوند

چیز خوانم که فعل ام بنا کنی و ال ساکن ماقبل مفتوح که علامت مستقبل است از

فعل مستقبل دارند تا ام کرد و ام حاضر موقوف کنی

کنی کنی می کنی می کنی می کنی

نه حاضر موقوف کنی می کنی ام حاضر مجهول کرد شود کرد شود

نه حاضر مجهول کرد شود کرد شود فعل کنی کنی

۲۰ اسم مفعول کرده کرده شده + کرده گاه کرده شد گاه افعول تفضیل

کننده تر کننده تر کننده تر کننده تر کننده تر

برکننده سخت کننده نیک کننده اسم ظرف و مکان

جابر کرد مکار کرد اسم زمانه شد کرد وقت کرد

اسم آله آلت کرد آلات کرد الله الله اسم



ربِّهِ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ وَنَمَّ بِالْخَيْرِ

ضرب المثل

تا تریاک از عرق آورده شود + مار گزیده شود + بشوید و آشپزی

کباب + اگر چه باشد مار + یک سوزان شود + همان سوزان

گوشت خورند اسب + کندم کوه میشود + گوشت کندم نمیشود

چندین شغل برای لاله + امضیف کالمحار + امضیف کالمجیل

زین نجات آسمان هر دست بکار دل با بار + که کرد که نیافت

بک ز بسیج کمار و نخیل و خیر الامور و سطرها

خسکم چاک و بیک کرم فاخته و نرم چوب کرم منو

نوسه بر خود و عیس بر خود و خویشتن بخوشی و سودا برضا

خودم کنت کلا بر کنش و در خانه هر چه میماهر که و میهار با فضیله

از خوردن اخطا و از نرک اخطا و خطای نرکان گرفتار خطا

کوشی زده اندر و دارد و برات عاشقانه بر شاخ آهوه و هم بهار

یا بی تو باشی و شتر سوار سلاصده از سکنت

به بنیم شتر بکدام پهلوشنید و آب ندید و موزه از پاشید

کوفت خوش آید پیش و هر دم در کار و هر شهر هر روزه

خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله

از خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله

خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله

خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله

خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله

خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله

خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله خ فخله

بچه بطا کر شبنه بود آب دریا شل آب شبنه بود و منجده وجد

قهر درویش بجای درویش و غضب الحکیم آفت و خوفیخت

دیگر برانصیحت و جواب صانع پریشانه و جواب صانع

هر که شمشیر سکه بنامش خوانند و حکم حاکم کلمات و حاکم بالاد

الحکومت نصف الکرامات و مدعور خانه کلا در بازار و خود کرد را

علاج جریمت و هر چند دعای خیر بیشتر و باز میرزا بابا با هم

مار گریه از ریشما ترسد و سگ حضوره از برادر و هر که شمشیر

بجای ملت و سرود بسایه او مانند و هر چند غیر لب برود

۲۳
هم آرد بگل خرداموش نمک و که در دکنست چرخد و رویراند
صاحب سعادلت عذریه ادب بدتر از گناه بدتر از تحمل
بدافزون کند رحم بر ظالم ظلم بر سگینه چاه کنده راجه ریشی
کج و را آسید یوار و پیشالت فرزند ناخلف با نکت ششم
که اگر بزند و کند اگر نکند از غیب نماید و غم سر بریده بای
موشی شجر از کوشش تو آشتی خسی در کوی بوعلی سینا
السف آخر الحیل قحبه خیمه شود پیشه کند دلال قحبه پر کینه
که از زنا کار تو به نکند عصمت یای از یاجور در زنجوان

در بهلول تیریز به کیم بهر ^{تعلیم} صفا خانه نمودینه از ریش خلاص جیت

لجی لقی باور کردم تکرار کرد و در کمال افتادم بهر قسم خود ویرانم

که دروغ نمکبر دست چوب بر سر و درش کلا سبک شخه دروش

خفاش بر دشنایر صندید قدر عید روستایر چه داند سلام روستا

بیوضرت قضیه زمین برسم زمین شیخ در خلوت دل در بازار

همت کارها دارد بهمت کارها آسا براید زنگر بر ریش خود و نام

زیر بر ما برو خرمایا ز بر دشت سالیکه نیکوت از بهار است

آب از دریای بخشد لجه خود به بند بر دیگر میبند هر چه کند

۴۹
همت جو کند مال و پس مرد و نذر او و در سر خید

مشتی نمونه از خوار و ایر و لجه در دیک و یحیی براید و میرا و لجه در او نذر

از کوزه ها میرا و ترا و که در دست هر کافز گشته شود و سلام

و نذر دانا به از دست نادر و مسلمان در کتاب و مسلمان در کور

لیله را چشم مجبور باید دید آب لده تیمم بر خات و دعا لایه لایه

آمر لایه اجابت دعاست و وضو قصد آب کرد و تیمم قصد حاکم کردن

کوز پس طهارت و اول نیاز آخر نماز و انصاف بلا طاعت

اول طعام بعد کلام و سکنه بجا کسب و کبر صبر خفته و جبار

میاجرت کن بر راه صواب که هم پنج مر جا بود هم کباب و سگ باش

لبه خور و باش خرباش لبه فلا باش کانی اند غریب لب

شخم را بنده نشود لاله بوی بر بسیار باشد باخته شود خام و جانم خورده

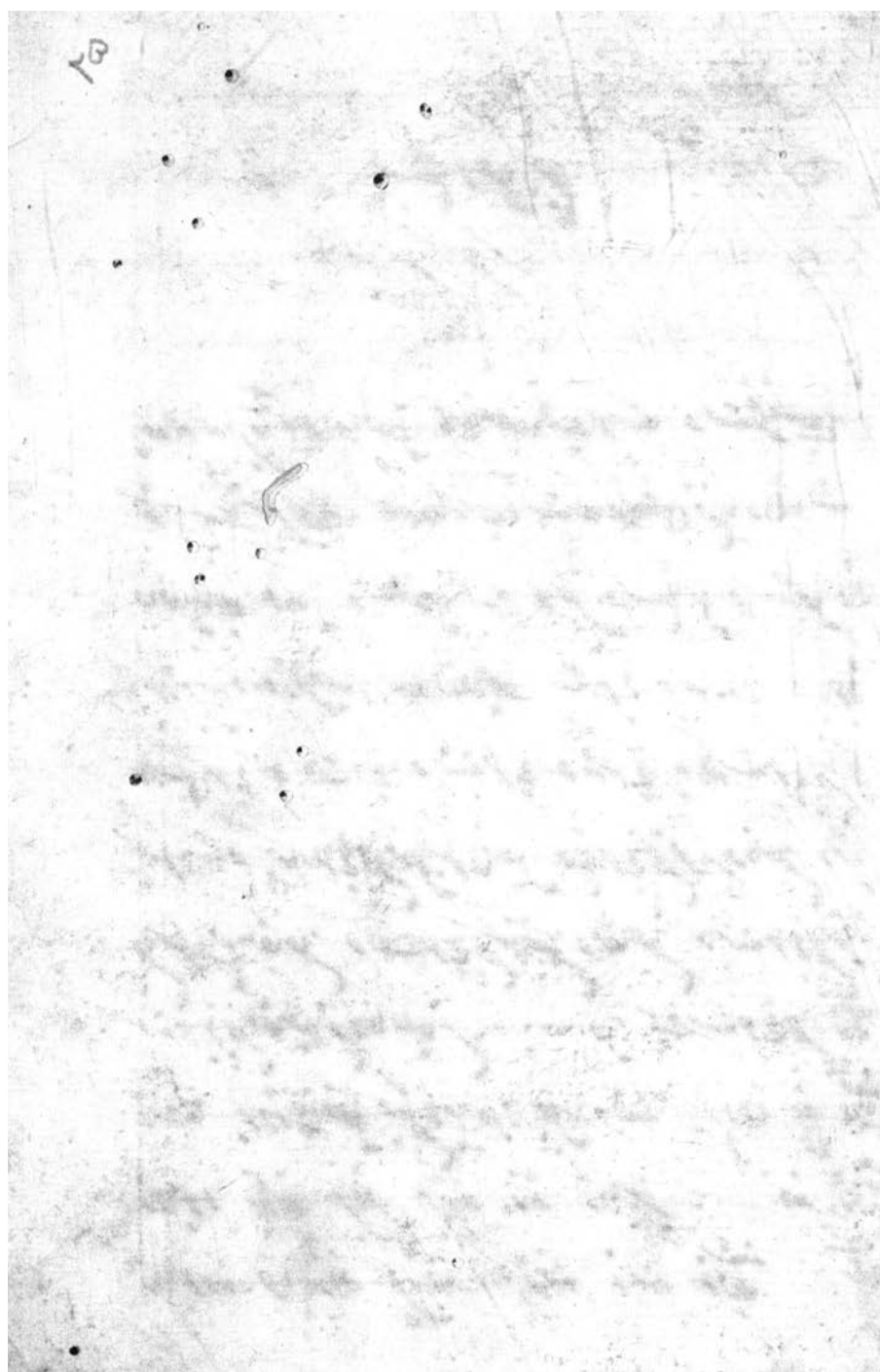
نقد را در اندر حیرت و کار تو نیست تجارت لاله که چنانکه خضر را بشمار

آخ ز که نالیم از ماست که بر ما هر کی مصلحت خوشی بگویم اند و تجمل کو

نبت کرد در عمل خیر و بشما یه بود آخ چو در اول خاک ادر بر کی میسند لجه

لجه از خوشی آید ناپسند رسیده بعد بلا و یه بخیر گذشت و لجه در عجا

چشمه حایه بیانت که مرز خوشی آید کاه بر بشر و ناهم



[illegible]

مِرْزَاد مِرْزَايَ زَايِد زَايِلَم رَايِر حَايِر رَفْتَن رَفَن رَفَن
رَفَن بُود خَلَم رَفَن مِرْفَت مِرْوَد رَفَد رَفَن بِلَم بُرُو مُرُو
رَفْتَر رَفَن رَفَن لَن رَفَن بُع خَلَم رَفَن مِرْفَن مِرْوَد رُوِي مُبَلَم
رُوب مُرُوب خُفَت خُفَت خُفَت لَن خُفَت بُود خَلَم خُفَت خُفَت
مِنْخَاوَد خَوَاوَد خُفَت بِلَم خَوَاوَد خَوَاوَد كُفَت كُفَت كُفَت
كُفَت بِه مَكُفَت مَكُفَد كُفَد كُفَت بِلَم مَكُفَر مَكُفَر
شُشَن شُشَت شُلُشَ شُشَعَه خَوَاشَت شُشَت مَرُشَت
شُود شُشَلَم شُور شُور جَن جَن جَلَشَ جَلَشَ
خَلَم جَن جَن جَن مِرْجَد جَد جَن بِلَم بِه مَجَه جَن
جَن جَلَشَ جَلَشَ خَوَايَ جَن مِرْجَن مِرْجَد جَوَد جَبَه
بُجُور بُجُور خَن خَن خَلَشَ خَلَشَ خَلَم خَن خَن
مِرْخَن خَن خَلَم مَخَن مَخَن مَرُون مَرُون
مَرَايَ خَلَم مَرُو مِرُو مِرُو مَرُو مَرُو مِرُو مِرُو
كَرُو كَرَايَ كَرَايَ خَلَم كَرُو مَكُود مَكُود كُفَد كُفَد
كُشَر كُشَر كُشَعَه خَلَم كُشَر مَرُشَت مَكُشَد كُشَد كُشَد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرمایم تمایز مغایر فرستن زنت زلته در بعضی خالته
 میفت میفید فرسید فرسایم یغیر یغیر فرود
 فرد فردالت فردا بود خواهم فرد فرود فرایم فراید
 فرایم یغیر مغرد فشردن فشر فشرالت فشر
 خواهم فشر فرزند فرزند فشر فشرایم یغیر مغرد
 زردین زاید زیمه است زردا بود خواهم زرد زرد
 رله زردایم بزوز و زمین زمین زمین
 زمینایم خواهم زمین میدید مردم و زمینایم بدم
 بوم و زمین زمین و دیده است و دیده بود خالده بود و
 مرد و و زمینایم بدر و گرفتن گرفتن گرفتن
 گفته بود خواهم گرفتن میگردد میگردد گرفتن بگیر بگیر
 کشیدن کشید کشیده است کشید بود خواهم کشید و کشید
 و کشید کشید کشیده بایم بکشی بکشی و مرد و فرود
 فرود است فرودایم خواهم فرود فرود و فرود فرود
 فرود و فرود و زمین زمین زمین زمین خواهم زمین

مرزید مرید برید برید برید برید
 کشید کشیده بود خواستید مرستید مرستید مرستید
 بست بست رویدن روید روید روید
 میدید میدید روید روید برید برید
 مکید مکیده است مکیده بود خواهم مکید مرکید مکید مکید
 بک بک خردن خرد خرد خرد خرد
 مرغزید مرغزید خرد خرد برید برید خرد خرد
 نهالکت نهالکت خرد خرد مرغزید مرغزید نهالکت نهالکت
 نوش نوش نوش نوش نوش نوش نوش نوش
 زب زب نوشید نوشید نوشید نوشید نوشید نوشید
 چشید بود خواهم چشید چشید چشید چشید چشید
 محش محش محش محش محش محش
 مرکید مرکید محش محش محش محش
 گزید بود خرد گزید میگزید میگزید میگزید میگزید
 گزیدن گزید گزید گزید گزید گزید

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مانبع + خواهم مانده + به مانده + میماند + ماند + مانده + مانده + مان
 کوفتن + کوفتن + کوفتن + کوفتن بود + خله کوفتن + مرکوفتن + کوبد + کوبد
 کوفته بهلم + کوب + کوب + ایستن + ایت + ایست + ایست + ایست
 خله ایت + به ایت + به ایست + ایست + ایست + ایست + ایست
 مایت + زیتن + زیت + زیت + زیت + زیت + خله زیت + زیت
 به زید + زید + زیت بهلم + زیز + زیز + زیز + زیز + زیز + زیز
 زیت بود + خواهد زیت + مر زیت + مر زیز + زیز + زیز + زیز + زیز
 مزیز + آختن + آخت + آخت + آخت + آخت + آخت + آخت + آخت
 مزیز + امزد + آخت بهلم + بیاهر + میانه + باب خیم درخت + خیم
 خیم + آورد + آورد + و غیره + فعل + ز کلامه الف مد + فعل
 آوردن + آورد + آورد + آورد + آورد + آورد + آورد + آورد
 مز آورد + آلف + آورد + مبار + آورد + آورد + آورد + آورد
 آورد + خواهد آورد + مز آورد + مز الاید + الاید + الاید + الاید
 بیالایر + میالایر + آسودن + آسود + آسود + آسود + آسود + آسود
 مز آسود + مز آساید + آساید + آسود + آسود + آسود + آسود + آسود

امود + انمودالت + امودا بود + خواهد امود + مرامود + مرا ماید + اماید
 امودا بلم + ساما + میامیر + اغشتر + آغشت + اغشلت + اغشلیه
 خواهد اغشت + مراغشت + مراغشته + اغشند + اغشیکم + غشت
 مساغشت + اشغتر + اشغت + اشغلت + اشغه بود + غلم اشغت
 مراشغت + مرا سود + اسود + اسغه بلم + مسود + مساور
 اوردن + اورد + اوردالت + اوردا بود + خلم اورد + مراورده
 مراوراید + اوراید + اوردایلم + بفرایر + میفرایر + اندودن + اوره
 اندودالت + اندودا بود + خواهد اندود + براندود + برانداید + اندای
 اندودایلم + میندایر + میندایر + افردن + افرد + افرالت
 افردا بود + خواهد افرد + مرافرد + مرافرد + افرد + افرایلم + بفر
 میفر + افردن + افرد + افردالت + افردا بود + خواهد افرد
 مرافرد + مرافرد + افردایلم + بفر + میفر + سائیدن + ساید
 سایدالت + ساید + خواهد ساید + مرا ساید + مرا ساید + ساید
 سایدایلم + بسا + کسودن + کسود + کسود + کسود + کسود
 خلم کسود + مرا کسود + مرا کسود + کسودایلم + بکسود + بکسود + کسود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳۶
 افکاشنه + افکاشنه بود + خواهد افکاشت + مر افکاشت + مر افکاشت
 افکاش + افکاشنه بلم + بیکفار + مینکفار + بنداشتن + بنداشتن
 بنداشته + بنداشته بود + خواهد بنداشت + مر بنداشت + مر بنداشت + بنداشت
 بنداشته بلم + به بندار + میندار + پیراشتن + پیراشتن + پیراشتن
 پیراشته بود + خواهد پیراشتن + مر پیراشتن + مر پیراشتن + پیراشتن
 به پیراشتن + پیراشتن + ستیزیدن + ستیزیدن + ستیزیدن + ستیزیدن
 خواهد ستیزیدن + مر ستیزیدن + مر ستیزیدن + ستیزیدن + ستیزیدن
 ستیزیدن + ستیزیدن + نکلیدن + نکلیدن بود + خواهد نکلیدن + مر نکلیدن
 مر نکلیدن + نکلیدن بلم + نکل + نکل + آموختن + آموختن + آموختن
 آموخته بود + خواهد آموختن + مر آموختن + مر آموختن + آموختن + آموختن
 باموز + باموز + اندوختن + اندوختن + اندوختن + اندوختن + اندوختن
 مر اندوختن + مر اندوختن + اندوختن + اندوختن بلم + میندوز + میندوز
 افشاندن + افشاندن + افشاندن + افشاندن + افشاندن بود + افشاندن + افشاندن
 مر افشاندن + مر افشاندن + افشاندن + افشاندن + افشاندن + افشاندن
 باب ششم در بحث هفت حرف خجسته و غیری و غیری مفاعیلیم لاکه

[illegible]

[illegible]

[illegible]

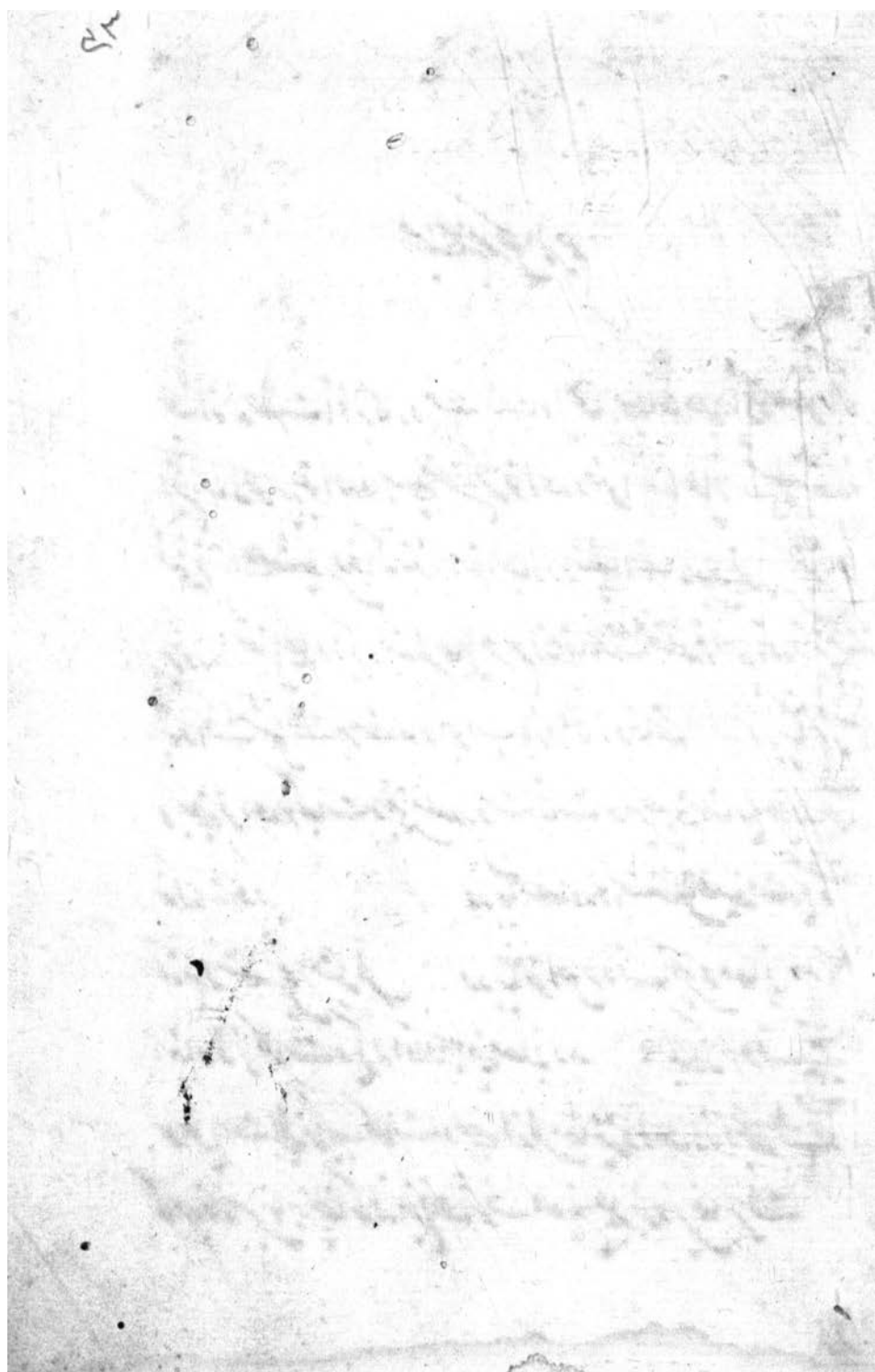
توانسته بود + خواهد توانست + مرفوانست + میخواند + توانسته
تولمن + متولمن + قتالید + قتالید + قتالید + قتالید + قتالید + قتالید
مرفالید + مرفالید + قتالید + قتالید + قتالید + قتالید + قتالید + قتالید
پژوهید + پژوهید + پژوهید + پژوهید + پژوهید + پژوهید + پژوهید + پژوهید
پژوهید + پژوهید + پژوهید + پژوهید + پژوهید + پژوهید + پژوهید + پژوهید
پناهید + خواهد پناهد + مرناید + مرناید + مرناید + مرناید + مرناید + مرناید
پناهید + نشانید + نشانید + نشانید + نشانید + نشانید + نشانید + نشانید
مرشاید + مرشاید + نشانید + نشانید + نشانید + نشانید + نشانید + نشانید
پرسید + پرسید + خواهد پرسید + پرسید + پرسید + پرسید + پرسید + پرسید
پرسید + پرسید + پرسید + پرسید + پرسید + پرسید + پرسید + پرسید
مغربید + خواهد مغربید + مغربید + مغربید + مغربید + مغربید + مغربید + مغربید
مرشاید + مرشاید + مرشاید + مرشاید + مرشاید + مرشاید + مرشاید + مرشاید
مکوارید + مکوارید + خواهد مکوارید + مکوارید + مکوارید + مکوارید + مکوارید + مکوارید
مکوارید + مکوارید + مکوارید + مکوارید + مکوارید + مکوارید + مکوارید + مکوارید

مررشتند مررشتند مررشتند مررشتند مررشتند مررشتند
 گذاریدن گذارید گذارید گذارید گذارید گذارید
 گذارد گذارید بگذارد بگذارد بگذارد بگذارد
 بستید بستید بستید بستید بستید بستید
 بست بست بست بست بست بست
 بزرزاند بزرزاند بزرزاند بزرزاند بزرزاند بزرزاند
 کلانید کلانید کلانید کلانید کلانید کلانید
 کلانید کلانید کلانید کلانید کلانید کلانید
 خواهد بستید خواهد بستید خواهد بستید خواهد بستید خواهد بستید
 بستند بستند بستند بستند بستند بستند
 مررستند مررستند مررستند مررستند مررستند مررستند
 ارکید ارکید ارکید ارکید ارکید ارکید
 ارکید کلانید مبارام مبارام مبارام مبارام مبارام مبارام
 خواهد ازید مر ازید مر ازید مر ازید مر ازید مر ازید
 ازمود ازمود ازمود ازمود ازمود ازمود

از زمايد از مايد از مودا بكم بياز ماير ميازم ماير اشانيد اش
 اشاميد اشاميد اشاميد خولد اشاميد خولد اشاميد خولد اشاميد
 اشاميد بكم بيشام مياشام اما سيد اما سيد اما سيد
 اما سيد بود خلك اما سيد اما سيد اما سيد اما سيد اما سيد
 بيا ماس ميا ماس اندازيد اندازيد اندازيد اندازيد اندازيد
 خواهد اندازيد مر اندازيد مر اندازيد اندازيد اندازيد اندازيد
 ميندازيد افشانيد افشانيد افشانيد افشانيد افشانيد
 مر افشانيد مر افشانيد افشانيد افشانيد افشانيد افشانيد
 افكاريد افكاريد افكاريد خولد افكاريد خولد افكاريد خولد افكاريد
 افكار افكار بكم بكار بكار بكار بكار بكار بكار بكار بكار
 اندشيد بود خواهد اندشيد مر اندشيد مر اندشيد اندشيد اندشيد
 بندش بندش آموزيد آموزيد آموزيد آموزيد آموزيد آموزيد
 خواهد آموزيد مر آموزيد مر آموزيد آموزيد آموزيد آموزيد
 ميا موزد موزيد موزيد موزيد موزيد موزيد موزيد موزيد
 مر موزيد مر موزيد موزيد موزيد موزيد موزيد موزيد موزيد

بوزن مفاعیلن و مفعولانتم و مفاعیلانتم و فاعیلانتم بسیار است در صورت قبل
 از و اول تا فوقانی پنج آید پس متعدد بر چهارم معروف و مجهول است قسم اول
 بوزن مفاعیلن از رهد ربانید از رید ربانید از خلد خلانید
 از مک مکانید از دورو درانید از پرو برانید از کند کنانید
 از خواند خوانید از خردو خزانید از رسد رسانید از بود برانید
 از وید ومانید از چو چوانید از رود رمانید از چکد چکانید
 از وید ومانید از شد شنانید قسم دوم بوزن مفعولانتم از تاب تابانید
 از خند و خندانید از بند و بندانید از خوب خوبانید از جود جوبانید
 از کوی کویانید از رفت رفتانید از بالو بالانید از رنج رنجانید
 رنجانید از کج کجیانید از بچد بچانید از بزد بزدانید از برانید
 قسم سوم بوزن مفاعیلانتم از هراسد هراسانید از شش ششانید
 از خاسد خاسانید از خموشد خموشانید از فرسد فرسانید
 از شتابد شتابانید از پرسد پرستانید از دوشد دوشانید
 از سرشند سرشانید از تراشد ترشانید از شکید شکنانید
 قسم چهارم بوزن فاعیلانتم گسترانیدن گسترانید

گسترانند گسترانند بود خواهد گسترانید گسترانید گسترانند
گسترانند گسترانید گسترانید گسترانید گسترانید گسترانید
از بر الف و عا قبل رال صیغه حال ملغول باشد چه که و عا و ر حال گ
زند زنا بندو بنداد و خندو خنداد رسد رساد
کند کناد و بد و داد و شود و نواد و خزد و خزاد کرد کرداد
مرد میراد و ریزد و ریزاد و شکند و شکفاد و در و دراد
شکند شکفاد بود بوداد و در استعمال ماضی زیرا که و او متحرک
ما قبل او مفتوح و او سلا الف کردند اجتماع ساکن و سینه الف که افتاد
بهمه بجز تعلیلات که در بنبر مخفف کمالش ندانند تمام و



بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد حضرت آفریدگار و تحت جناب بول محتار صلی الله علیه و آله و سلم ملاک
 این بر حاله مومنین بقواعد فارسیه متضمن اکثر قواعد وضو ابطال اهل فرس استبط از
 نسخ فرنگی شد و غی که بنده احقر العباد و روشن علی انصار ری جو بنور کمالی خاطر
 بر خور دار فضل علی و دیگر و بنده لطل عمر هم از مقامات مختلفه فراهم آورد و نیز بنده
 پر دخت مشتمل است بر مقدمه و ابواب یازده گانه و خاتمه مقدمه در بیاض و سنجید
 و بعضی قواعد کلمات و حقیقه مصدر و مشتقات سوار صیغه مضارع در ابواب
 مذکور شد و ابواب یازده گانه در بیاض صادر و اشتقاق صیغه مضارع و حقیقت
 لازم و متعدد و امثله لخر خاتمه در بیاض خواص و ف تهر و معانی و سماء
 آنها و ذکر کلمات دیگر که افاد بعضی معانی و بد مقدمه بد لاله و ف تهر
 موضوع است بلجه ترکیب کلمات و بعضی از لکر معانی و لاله از انجمله شمس و
 که در فارسی نیاید چنانکه از منبر قطعه شرف الدنیر علی یزید و بر ظاهرت قطعه

هشت حرف است که اندر فارسی نیاید ^{هست} مانیا نور بر نیایشی اندر نیز معنی ^{هست} با تو گویم تا که ام لتلج و ف و با کبر ^{هست} تا و ح و ص و ض و ط و ظ و ع و ی و ق و
 و است و فر و سر علیه الرحمه در تمام کتابها هفتاد و نه حرف و هشتصد و
 هشتاد و نه حرف است که در کتابها و نادر و چهار حرف خاصه در کتب که در عربی
 مکرر و غیره سی و پنج حرف و جمله و ف و س و ش و ت
 به لکه و ف و ت هجرت قسم اند اول سرور بر که اسم آنها هم ^{هست} و
 و لکه از ده حرف است بدین تفصیل با تا تا ح ا خ ا ر ا ط ا ط ا ح ا ماله
 که بطور امله در فارسی چنین می آید و علی هذا القیاس فیه مقبل
 الف و کمره و الف آخر و بیاید ل کرد و گویند هم مقلوب می آید اسم
 سه حرف است و آخر آنها ل قسم اول است و ل و س و ز و ف و ت
 الف و جیم و ذال و ال سین و شین و ص و ض و ط و ظ و ع و ی و ق و
 لام سیوم مکتوبه که اخشی از قسم اول است و اسم آنها سه حرف
 و خیر الفاظ و در منابع و بدایع مقلوب است و گویند هم مقلوب و ن و و
 باید دانست که کلمات در سبزه تور و قسم بود فعل و اسم و ف
 فعل کلامه است که در معنی او یک از از منته ثلثه مافیه و حال و مستقبل مفهوم شود

اینها هم
 در کتب
 فارسی
 آمده است

و اگر فعل را به لزمانه منسوب کنیم چنانکه گفت فعل ماضی میگوید فعل حال خواهد گفت مستقبل
 اسم کلامی است که معنی مستقل و از زمانه از و مفهومی شود چنانکه از و روشن
 و غیر لغز ف آنست که معنی مستقل و از و زمانه از و مفهومی میشود و این که
 معنی لغز و انضمام لفظی دیگر از فعل و اسم فاعلند چنانکه با جمعیت و غیریت
 و غیر لغز و بعضی از روابط کلامی از و براد است و غیر لغز فاعله کلمات فارسی
 را سکنه آخر یا وقف لغز واجبست چنانکه شتر و آب و فیل و کوه و قتیله
 و کل را مضاف با موصوف نمایند لغز را کسر آخر شتر واجب کرده چنانکه
 شتر زید و آب جلده و فیل سپید و کوه اکثر و مضاف علامت اضافت
 یعنی نسبت و در موصوف علامت اتصاف است و اگر الفاظ متعدده مضاف یا
 موصوف نمایند هر یک کسر آخر واجب نیست بلکه لفظ اخیر کسر آخر کانی است
 چنانچه در بنم مصرع مصرع شتر و آب و فیل و شیر ملک فاعله هرگاه موصوف
 بر صفت مقدم بکسر آخر شتر مکسور است و در صورت عکس آن هر چه بحال خود بود
 آب بگوید و بگوید آب و چنانکه مضاف و مضاف الیه چنانکه چاه و چاه
 فاعله هرگاه بر اول کلمه مصدر بالف با زیرایه و یا میم نه یا نه نفی در آید
 الف را بیاید بکشد چنانکه از وخت و نیم وخت و از واز و میوز و او و

و نیز آخت و کاه از الف را حذف کنند چنانچه آخت و مژ از و تفت و خت
 و اگر الف مذکور مد و یا بلند نیاید بدل شود چنانچه آرت و بیارت و آزما و
 میازما و آرمود و یازمود و همچنین اگر کلمه دیگر با الف مذکور در آید الف
 مبدل میاید چنانچه آسیا که در اصل اسی آب بود فایدا چنانچه کلمه
 با هم ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه آخر از یک جنس باشد یا قریب المنج
 آخر کلمه اول را حذف کنند یا او غام نمایند بر تقدیر حذف کلمه محقق باشد
 و بر تقدیر او غام باشد و چنانچه شاع گوید در وضو کن به نیم استنج
 ریز بر دست و رو و نیز پس با نیم فر که میاند با ر شود هر کلمه میاند
 و سبید و پورا سبید پو خوانند و کرد و دهر را کرد و نیز و سبید را
 سبید را و نه سبید سبید یواز تو حلا که آمد له م الز تو هم رو بجا
 آید است و سوز را گوید تیره رخی و بر زمو کرد و نه سبید را
 و همچنین شرم من و غم من در اصل شرم مان و غم مان بود و همچنین
 پینا که در اصل پین ما بود چنانچه در آزما و تنکنا و همچنین یکان و لیکان
 که در اصل یک کانه و یک کانه بود چنانچه سه کانه و چهار کانه و پنج کانه و همچنین
 شب و شبازم در اصل شب بود و شب با ز بود مثال او غام

حرف قریب المنهج خمس شبره که در اصل شب پره بود همچون تیزم در اصل
 بهتر بود و بهتر گویند و زودتر که در اصل زودتر بود و آوند هم در اصل
 آب و نند بعد یعنی ظرف آب و بعد از لر در مطلق ظرف استعمال یافت
 و در اصل لغت فرج ف مشد و در یک کلمه نیامد و لجه در کلام قدما
 یافته شده از ضرورت شعلت و فرج که در اصل فرج بود پس کلمه با
 فایده که در لغت عربی که آخر لری تا کلمه در املای عربی بصورت مانوسند
 در بارسی در از باید نوشت که کرد نوشتن املایست چنانچه لری و نکوت
 معاد و رفعت فایده چنانکه انشاء الله تعالی و علی مرتضی عبارت عربی نویسنده مفصل
 باید نوشت بدین صورت انشاء الله تعالی و علی حده و در عبارت فارسی کلمه
 دانند و قواعدی منظورند دارند فایده اگر در کلمه فیه و با موحد به طور هم
 واقع شود در فارسی به میم مشد و بدل کنند و کما تخفیف نیز دهند چنانکه کتب
 و کتب و خنب و فخم و خیره و خمره و و تیل و و مل و ابله و امله
 و و تلب و و دم سنب و سم و کتب و کم و لری شهرت مشهور
 در عاقل که معریشی قلم است و بان مشهور شده فایده چنانکه اشارت بان
 کنند او گویند و چنانکه انشاء الله تعالی و چنانکه کلمه و ریابره بر لفظ او

و در بر در اید بغیر انسانی نیز راجع سازند لیکن چون نظم نیامده فایده و
 فی روح را بالف و فنه چنانچه در کتاب و اسباب و غیر فی روح
 بها و الف چنانچه زرا و کله و کاهر یک لفظ است گویند اما در غیر فی روح
 با بر بانه ز حذف کنند چنانچه جا بها و نا بها و با غلط را بجا ندارند
 چنانچه که با و زره با و در فی روح بکاف غنچه بدل کرد بالف و فنه چنانچه
 چنانچه بنده کان و م و کاه و اعضا فی روح بها و الف چنانچه چنانچه
 و با بها و از سر و کون اگر لفظ عضو یکم بهر حکم دارد و کله سر و در و مترا
 بالف و فنه چنانچه چنانچه سر و کون با یعنی سر و در و صا قدر با و کاهر با
 فنه آید چنانچه کوه بدست خود بندازد بر کف سرش را بپوسید و در کف
 فایده و تفارسی بعضی الفاظ بمعنی اضداد بهم چنانچه سپهر و سپهر بمعنی برادر
 و ف و بر و در صیغه از این مشتق باشد هم بمعنی اضداد آید چنانچه سپهر
 و سپهر و ف و از بمعنی بسته و کشاد و کاهر یک لفظ منفرد و جمع هر آید
 چنانچه در امیر خسرو گوید نشاید هیچ دم خسته و کاه که در با ایشان دیدار
 بر نقد بر مغ و ج ل و ما بود و کاه که بالی شخصی واحد جهت تعظیم و با عظم
 جمع آید چنانچه شاکفته و ف و مودید و ما بزرگ از و ما گویند چنانچه عظم چنانچه

فایده چنانچه در کلمه با نیز زاید و لغت معیار شوند بار بار لغت مقدم باید خواند نه موخر
 چنانچه بنماید و بشکافد چه آنکه حرف زاید در میان کلمه منقول نیست فایده هم
 چنانکه در عربی جامد و متصرف هر یک در فارسی نیز هر یک جامد و متصرف
 نماز و فکار و امثال لکن نمی توان گفت نماز و نمازید و فکار و فکاری
 و فکاری و متصرف چنانچه شکافت و نواخت و شست که هر توان گفت
 و شکافت و شکافید و هر توان و نوازید و هر شستاید و شستاید
 علامت امتیاز لاکه هر صیغه مصدرش با نظام شدن و کرد و مرآید جامد
 چنانکه نماز کرد و فکار کرد و نمازید و فکارید بنام و هر صیغه مصدرش
 با نظام شدن و کرد و مرآید متصرف است چنانچه شکافت و نواخت
 و شست فایده بد لاکه مصدر لفظی است که در آخرش و ن با تری است
 و این علامت مصدر است و از این مصدر چهل صیغه مشتق میشود بیت صیغه بوسه
 صیغه واحد غایب فعل ماضی به نیم تفصیل شش فعل ماضی استمرار و شش
 فعل مستقبل و در اسم مفعول و بیت صیغه بوسه واحد غایب مضارع
 به نیم تفصیل شش صیغه مضارع که سوار بر معنی خاص خود که معنی او غایب است
 معنی حال و استقبال نیز دارد و شش فعل حال و در هر یک یک آیه

مصدر فعل ماضی

و یک حالیه و در اسم فاعل و ~~در~~ صورت اشتقاقیه
 صیغه واحد غایب فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر در آنست
 نمی خواهد بود و حاصل می شود ضمیر واحد غایب در پوشیده است ضمیر هم
 یکی بارز و دیگری مستتر و معنی مصدر بر هم در است چنانچه در ام واحد حاضر
 بمقتضای مقام فایده دهد و باز از آنها صیغه باور و ضمیر با هم صیغه بر می آید
 ضمیر با اینست ضمیر واحد غایب پوشیده می آید و ضمیر جمع غایب نمی ساکن
 با ال موقوف است و ضمیر واحد حاضر یا موقوف است و ضمیر جمع حاضر
 یا مجهول یا ال موقوف است و ضمیر واحد متکلم میم ساکنیم و ضمیر جمع متکلم
 یا مجهول یا میم موقوف چنانچه از این نشاء صیغه فعل ماضی ظاهر است گفت
 گفتند گفتی گفتید گفتیم گفتی لفظ می علامت استمرار است بر هر
 فعل ماضی در آید ماضی استمرار می شود چنانچه می گفت می گفتند می گفتی
 می گفتید می گفتیم و با مجهول در آخر است صیغه فعل ماضی که واحد
 و جمع غایب و واحد متکلم با هم هم حکم و الف بعینه فعل ماضی استمرار
 کند چنانچه گفتی و گفتند بر و گفتی و گفتند و لفظ خواهد بود صیغه مضارع از مصدر است
 علامت استقبال است چنانچه بر هر اسم صیغه فعل ماضی در آید فعل مستقبل

و ضمیمه در هاء علامت دارند چنانچه جمله گفت خوانند گفت خوانند گفت خوانند
خوانند خوانند خوانند خوانند خوانند خوانند خوانند خوانند خوانند خوانند
که در آخر صیغه واحد غایب فعل ماضی دارند اسم مفعول شود چنانچه گفته
و اگر جمع کنند لفظ علامت جمع است و راخشی دارند جمع اسم مفعول شود
چنانچه گفتند و یا مخفی مذکور علامت اسم مفعول است چنانچه اصلیت و در حال
جمع ماضی می شود و از صیغه واحد غایب مضارع علامت می شود و ال ساکن
بافتی ما قبل است و اشتقاق از مصدر در ابواب مذکور خواهد بود
علامت می مضارع صیغه دیگر می آید چنانچه گوید گویند گویند گویند
گویند گویند و لفظ هر علامت حال است هرگاه در اول مضارع داشته
فعل حال شود و معنی استقبال از و ساقط کرد و چنان میگوید میگویند میگویند
میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند میگویند
چنانچه گویند و باورد فیر جمع حاضر در آخر می آید جمع شود چنانچه گویند و صیغه
ام باورد میم مقرون علامت نه است در اقول اینها میگویند ام فله و جمع شود
چنانچه میگویند و گویند و صیغه ام باورد لفظ هر در اول ام واحد
حاصل شود چنانچه میگویند و صیغه حالیه برایم کرد الف و توه در آخر ام

حاصل شود چنانکه کوبانی و در صیغه ام فلعه یا را انگشتی هم برآید
 و صیغه اسم فاعل نیز یا و یی فاعل و دال و کاف در آخر ام فلعه حاصل
 شود چنانکه کوبینه و اگر جمع کنند با ساقط شود و کاف و ف
 و نون اضافه نمایند چنانکه کوبیدگان و کاف هر لفظ باقی است چون
 کوبیدگان بدلاکه بعضی مصدر است مصدر ثانی تقدیم جداست عمل لفظ که
 از صیغه ام فلعه با و خال لفظ است و در آخر شش حاصل شود
 چنانکه کوبیدگان و از این مصدر هم بدستور مصدر اول است قواعد و ضوابط
 چهل صیغه مذکور میشوند جامع اینها که به لفظ ضبط این صیغ
 هستند و گاهی هم از هر یک برآید شیوه نوشته نامیده بر یک جا
 بر جمع صیغ عبور افتد و با کفر آسان کرد

کوشیده

کوشیده

کوشیده

کوشیده

کوشیده

کوشیده

کوشیده

کوشیده

کوشیده

کوشیده

کوشیده

کوشیده

کوشیده

کوبانید کوبانید کوبانید
کوبانید کوبانید کوبانید
کوبانید کوبانید کوبانید
کوبانید کوبانید کوبانید
کوبانید کوبانید کوبانید

کوبانید کوبانید کوبانید کوبانید کوبانید
میکوبانید میکوبانید میکوبانید میکوبانید میکوبانید
کوبانید کوبانید کوبانید کوبانید کوبانید
میکوبانید میکوبانید میکوبانید میکوبانید میکوبانید

کتابخانه
کتابخانه

ابواب باز و کانه در بنا اقسام مصادر و اشتقاق صیغه مضارع و حقیقت
 لازم و متعدی و امثله که در جمله مضارع و مشهور استعمال فارسی باز و کانه
 باعتبار حرف و فاقبل علامت مصدر هر باز و کانه است و در کلام استناد
 مصدر که فاقبل علامت مشرک و این نیز باز و کانه حرفی و یکبارگانه نشسته
 الف خا سا زاء سین شین فاء میم نون واو یاء و یاء
 از ابواب بحر غیر از بحر و ف باز و کانه منوکی و بعضی از مصدر لازم
 و متعدی هر دو دارد و بعضی از مصدر ثانی تقدیر بعد استعمال است
 در صیغه از صیغه که در کلام استناد یافته شده پس در زیر حاکم مصدر
 و جنس مضارع اشعار است و الی تائید معنی بطریق مثال نوشته
 باب اول در مصدر که در آنها فاقبل علامت مصدر حرف الف است و در بنا
 هر فصل است فصل اول که بعد اسقاط علامت مصدر و او حال علامت
 مضارع بجایش الف مذکور در صیغه مضارع قطع کرد چنانچه افتاد
 و افتاد و افتاد و افتاد و افتاد و افتاد و افتاد و افتاد
 و افتاد و افتاد و افتاد و افتاد و افتاد و افتاد و افتاد و افتاد
 برخلاف قیاس که الف مذکور در مضارع بهما بدل شود چنانچه افتاد

و در باب هم در مصداق که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف خا
 معجمه است در زیر باب فصل اول لکه بعد تبه علامت خا در
 در صیغه مضارع حرف زاء معجمه است و در جزم افراختن و فراختن و افرازد
 و فرآزد و انداختن و اندازد و پرداختن و پردارد و ماضی و با
 و ماضی و در نزد و ساختن و سازد و نواختن و نوازد و انگیختن
 و انگیزد و کرختن و کززد و بختن و بزد و غیر المصداق که معنی لازم
 و متعد بر هر دار و چرخ تاختن و تازد مثال لازم لاحد ما یبطلند
 روزگار آیدیم ما فصل خر و نو بهار آیدیم در راه طلب سپهر میباید
 ما تاختن شاه سوار آیدیم مثال متعد بر شمع سوزد سانه هر جا که
 توان تاختن که جا سپهر باید انداختن که اختن و کدازد مثال لازم لاحد
 که اخت دل که شود کار دل تمام نشد بسوختیم در زیر آرزو و رخام نشد
 مثال متعد که چه و ایه لویه چه که خفتند بیدل نیم هنوز به بنیم چه میشود
 و سوختن و سوزد مثال در مضارع آخر این است نفی و هر دو در مضارع
 مالا که در مضارع است اما آخر دیدیم که در وفاء و غیر که در دل نورم نسوزد و اما
 مثال دیگر لازم در شردیم شبنم غلظت بر و کل زبا یادم که طفلی و اما مادر ختم

و این مصدر مصدر زمانیه بقدریه هم مستعملت که معنی لازم از وساطت جزم
 سوزانند و سوزانند مثال نظام کتبخانه فراید سوزان درخت کل اندر چوب
 که در نوشتار نماید ظریف و آموختن و آموختن مثال لازم هم از دست نیج
 علیه از جمله فراید کشتی موخت علم تبر از من که در عاقبت نشانه نکرد
 مثال متعدد است حکمت بلفظ آموختن و از وختن و فروختن و از و
 و فروختن مثال لازم لاجد از وختن و فروختن و جابه و رید بردانه فرستیم هر کس از وختن
 مثال متعد از نظام کتبخانه اگر بر فروز بر حومه صد چراغ زخو رشید با بر و نام و اغ
 ریختن و ریز و مثال لازم از فیاض ماند را که هر قطره اشکی که بیاد لبعلت
 از وید فر ریختن تحقیق جگر کش مثال متعدد از ریختن کشمیر بر لبه بجام بریز
 میر نکال را ماه تمام ساز بیک شب هلال را و اینچنین و ایندو مثال لازم
 نظام کتبخانه علیه بر دوم در آمیز کر و مر که با آدم خور است آدم
 مثال متعدد از وختن خاک کو از وید که در ریختن از به معجزه دل آویخته
 و آویختن و آید و مثال لازم هم سوزانند بد لریک بند غریب از و
 بنهادن آستینه با و در آویختن مثال متعدد از وختن و دیدم دل در آویختم
 از مسلک که ششم طعنه بر اینازوم و ریختن و ریز و مثال لازم از وختن

باشد بنامش پنجه متعذر است ای جاز بنجر است مثال متعدّد
 پنجه و یکدیگر را هر چه خست است سوخته به فصل دوم شاذ پنجه کسختن
 و کستر و کسند مثال لازم است خدمت از همه جملها و کسرت حلال است بر
 به شمرده مثال متعدّد است شلخته چنگ و کسند رود و برادران کسند و کسند
 و این مصدر مصدر ثانی تعذیه نیز متعذر است و مثال شمع مصدر فرایند
 ملام زمام شسته آفتشی در کس و کشته براند فصل سوم مقصود یعنی بر
 جمع صیغ جمل کانه متعذر است و پنجه شختن بمعنی سنجیده که صیغه مضارع و شتافش
 متعذر است و غیره باب سوم مصادره که در آنها قبل علامت مصدر حرف
 قبل است و در باب هر فصل است فصل اول علامت مصدر و مضارع بول
 مضارع بدل شود پنجه برود و برود و افشارد و فشارد و افشرد و فشرد
 و افشاد و فشارد و افشرد و فشرد و افشرد و فشرد و افشرد و فشرد
 و فشرود و کسترود و کسند که مصدر ثانی تعذیه هم متعذر است و مثال شمع مصدر
 و کستر و کسند و کسند و کسند و کسند و کسند و کسند و کسند و کسند و کسند
 و خوردن و خورده مصدر ثانی هم تعذیه متعذر است و شمع مصدر فرایند
 به نر و آهستیا اگر خیر طعنه خورده و شیش سیر و آوردن و آورد

و پرورد و پرورد و آزار و آزار که معنی لازم و متعدی هر دو دارد مثال است که
 مصدر دل میازار هر چه خواهر کنش مثالش شمع سوزان است که را که سوزان بود
 با یک و نیاز دارد و بر این اند که فصل دوم شاد و خرم کردن و گویند هم مصدر
 ثانی به تقدیه نیز مشغول دارد و خرم کردن و گنایند لکن در کلام استاد یافته
 و مود و میرد که مصدر ثانی به تقدیه هم مشغول دارد و نظیر کنیز زاده
 پدید آور خلق عالم تو میر تو میرای فرزند کنیم تو میری باب چهارم مضارعه
 در آنها ماقبل علامت مصدر حرف زار میجه است م سوار تبه بل علامت
 در صیغه مضارع بعد زار فکر فکر آید چنین زدن و زنده و سوار این یک مصدر
 در نیم باب مصدر دیگر یافته شده باب پنجم مضارعه در آنها ماقبل علامت
 مصدر حرف سیس میجه است در نیم باب هفت فصل است فصل اول لکه
 بعد تبه بل علامت سیس مذکور در صیغه مضارع بقیه چنین زدن و زید
 و کر تیر و کر تیر و کر تیر مصدر ثانی به تقدیه نیز مشغول دارد و مثال است
 بخند انم بکرانم چنان و کر تیر و کر تیر و کر تیر هر سه مصدر است
 یک مضارع است و غیر فصل دوم لکه سیس مذکور در مضارع به تبه بل شود
 چنین کاستن و کاستن و خواست و خواست و جستن و جهد که مصدر ثانی به تقدیه هم

مستعمل مثالی از مولو حجاب جهت هر از نشاء در رها معاف از امر از نیکو چاه
 و رشتن و رهند که مصدر نما هم مستعمل دارد و مثالی شنیدم که سید غریبی
 رها نید از دای و دست اگر فیصل بیوم لاکه سیر مذکور در مضارع بیا بد شود
 چرخ ار استن و ارا اید و پیر استن و پیر اید و غیر فیصل جهام لاکه سیر مذکور
 در مضارع بد و حرف واو و یا بدل شود چرخ حشر و جوبید و رستن و روید
 و شستن و شود و غیر فیصل پنج لاکه سیر مذکور در مضارع بنون بدل شود
 چرخ سگس و شکند و معنی لازم و متعدی هر دانه در امثال از عمر خیام
 طبعم نماز و روزها چرخ باطل + نعیم نجات طبع حاصل + انوسم لک و ضوبه بالی شکست
 و لک روزها بنیم چرخ مرابطه مثال متعدد معانی که دانه انکوار می سازند
 ستار می کشند آفتاب می سازند و در یک بیت هر مثال از نظام الدین که می خواند
 این گفت با هم سفند یار که دل شکسته بشکسته کارزار فصل شنیدم مقتضی است
 یعنی برید که اکثر صیغ مستعمل ندارد و سیر مذکور در مضارع مرافقه چرخ با سیر
 و باید و شاکستن و شاید و غیر فیصل نه لاکه شاذ است یعنی برخلاف فیصل
 چرخ خاستن و خیزد و پیوستن و پیوند که معنی لازم و متعدی در امثال لازم
 پیوسته کسی خوش نبود در عالم جزا بود یا فر که پیوسته خوشی مثال متعدد

از مولود مردم را جز به بود بستر نیکو - بایه پیوسته که بستر
و بستر و بنده و مرغی لازم و متعدد هر دارد مثال هر در بنیاب
ما عیشی و خوشگلی - که بترجم می رود و چه غم - که بنده و خانه نکشاید
کردل از عمر کند شاید - در کشاید حاکمه ثواب - که بنشیند از حیات دنیا
و نشستن و نشیند هر مصدر ز نایه تقدیم هم متعل دارد و مثالش در صاحب گوید
افتادگی بر آورد از خاک دنیا - که در کشتی بخاک نشاند شاید
مصادر دیگر در آنها ماقبل علامت مصدر شین معیشت در باب فصل است
فصل اول لکه شین مذکور در مضارع برابر میله بدل شود و چشم کاشتن و کشتن
و کارو - و کذاشتن و کذاارد و کذاشتن و کذاارد و انباشتن و انباشت
و انکاشتن و انکاشارد و انکاشتن و انکاشارد و داشت و داشت و داشت و داشت
فصل دوم ش از چشم نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن و نوشتن
و کرد و که مصدر ز نایه تقدیم هم متعل دارد و مثالش از جمله حافظ شیرازی
خود دادند بر ما کذا در خواهر کرد - نیت خیر کرد که مبارک داشت و نوشتن و نوشتن
و نوشتن و نوشتن و غیره فصل سوم مقصود چشم سرشتن و سرشتن و سرشتن و سرشتن
و اعشده معنی آمیختن و برشتن و درشتن اینهمه مصادر از ضم متعل دارد و باب فتم

مصادر که در آنها ماقبل علامت مصدر حرف فاست در بیان فصل است
 فصل اول آنکه فارغ شود در صیغه مضارع بیابد شود و چشم کوفتن و کوبد و بافتن
 و یابد و ورقتن و روید و شلیفتن و شکب و شتافتن و شتابد و تافتن
 و تابد یعنی تابد و برافروختن و گرم شد و کوفته شد و کوفته خم و اندوده
 و برکشتن و بر کردید و زلف و ریش تابد و نوع از باب ابرشیت و معنی لازم
 و متعد هر آید مثال لازم از شمع علیه الرحمه کسی دید صحرای محشر بخواب
 چو مستی گفته روزی زین را قباب مثال متعد هر هم از دست تنور شکم
 و میده م تافتن مصیبت بود روزی نایافتن و آشفتن و آشفتن و آشفتن
 یعنی برین و در هم شدن که لازم و متعد هر آید لازم متعد هر است
 بر آشفت و اما که انبر که چیت و بر عقل و دلش بیاید کربت مثال متعد
 حرفی گوید آشوب صبر برش دل کونین بر آشفت نامر قلم نغمه گشت شک بگرم
 نمود چار است ز اینجا که عشو آشفتن حالش چنان بر بود از کسیت حالش
 و زنیفتن و زنیفتن و زنیفتن که معنی لازم و متعد هر و مثال لازم از نظر و کجاست
 که فلک عشوه آید و ده تانه فریبی سرال و ده مثال متعد از شمع متعد هر
 و اسع روز انبر بر دل زنیفتن و زنیفتن چنانم نه توانا شکفت فصل دوم

آنکه فارغ مذکور در مضارع بود بدل شود و خبر رفتن و ورود و شستن و شنیدن
 و غیره فصل سیوم لکه سواریت به علامت در اشتقاق صیغه مضارع عیله
 دیگر بعیل در بنیاد خبر کافتن و کافتن و شکافتن و شکافتن و شکفتن و شکفتن
 که مصدر ثانی تقدیم هم متعل و دارد مثالش از فصحی پس از نیم بر شکفتن و شکفتن
 بنحی که میساختند در افواه فصل چهارم شانزدهم خبر رفتن و خواندن مضارع
 حقتن هم آمده است و رفتن و سینه مضارع عشر سفتن هم آمده
 و رفتن و کیر و که معنی لازم و متعدی هر دو الف مثال لازم از خواصه علیه
 بگرفت همچو خبر و لم در هوا سر و طویله نبال سر و صنوبر خرام مثال متعدی از
 طالع کلیم از بیچ و تاب فلز دلم صد شکله رفتن است نمیشد از رفتن سخن گفت
 و پذیرفتن و پذیرد و گفتن و گوید و غیره فصل پنجم مقضی خبر رفتن
 مضارع عشر متعل و دارد باب هشتم مضارع و یک در آنها ما قبل علامت مصدر
 حرف میم است که در مضارع بیاید و در باب سواریت مصدر مصدر
 نیامده و لم آمدن است و مضارع عشر آید آمده باب نهم مضارع و یک در آنها
 ما قبل علامت مصدر و نهم ساکن است که در صیغه مضارع متحرک کرد و چون
 او فکند و او فکند و او فکند و او فکند و او فکند و او فکند

و افشاند و افشاند و افشاند و خواند و خواند و خواند و خواند
 و ستاند و ستاند و ارغلاست و ورغلاست و غیره باب دوم مصداق
 در آنها ماقبل علامت مصدر و اوست در زیر باب هم فصل است فصل اول
 لاکه و او مذکور در صیغه مضارع بلف و یا تحتانی بدل شود چنانکه کشود
 و کشاید که معنی لازم و متعد بره دارد مثال لازم از میرزا متوفی است
 که و او شود در نتیجه خورشید محمده کار نکشاید از بر دست عیسه دارد مثال متعد
 الهی غنی امید یک کجا از روضه جاوید بنما و آلود و آلود هم معنی
 لازم و متعد بره دارد مثال لازم از شمع سحر از سر نه کرد اندک بقعه
 دیدیم بنجاک خود آلود بودم در لاجر بابک مثال متعد ندیدست
 کاویر و علفزار بیالاید همه کاوش و آسود و آساید و نمود
 و نماید هم معنی لازم و متعد بره دارد مثال لازم از خوابه حافظ شیرازی
 که غمناک نمود اول و افلا مشطها مثال متعد بره از دست
 چه قیامت است یارب که به عاشقان نمود بر رخ بچو ماه تابان دل بچو شد خا
 و فرسود و فرساید هم معنی لازم و متعد بره دارد مثال لازم از نظامی
 کنه کنه که بزم شادمانم که از غم بفرسود جا در غم مثال متعد لاجد

والتفصيل

[illegible]

و خوشند و گنجند و گنجند و گنجند و غلطند و غلطند و غلطند و غلطند
 و جهلند و جهلند و جهلند و جهلند و جهلند و جهلند و جهلند و جهلند
 همانند اندر غرضی که با این فکر همی همی مثال شود از شیخ سعدی علیه السلام
 تو هم کرد از حلم و ادب هیچ که کرد نه بخد ز حلم تو هیچ و خندید و خند و خندید
 و خندید و لغوید و لغوید و شوکت و شوکت و شوکت و شوکت و شوکت و شوکت
 یعنی در هم شدن کلاف اند از زوایا و زوایا و زوایا و زوایا و زوایا و زوایا
 اما شورید یعنی آشوبید و بر هم زد و آشوبید و شور و غوغا کرد و نیز آمد
 چنانچه اکثر این معنی از این ابیات ظاهر میشود و ظاهر میشود و ظاهر میشود
 ز شورید ناله کره نایر در افتاد و تب از زبردست و پاپیر و دیگر سعدی
 خوش و قشورید کان غشی اگر زخم بیند و کر و چشم هم از دست
 چنین و انم از پیر و اندر با که شورید سر بهج آنها و شورید و شورید
 که معنی لازم و متعدی و دال و مناشی در مصدر و موصوفی گذشته
 و رسید و رسید و بر نیزید و بر نیزید که لازم و متعدی و دال و مناشی لازم
 از سعدی علیه السلام به نیز از آسید که کی که از قطره سیلاب دیدم چه
 و بنایید و بناید و خلیه حافظ شیرازی که ز قریب بوسیت بخدا هم بنایید

کمال شهاب ثاقب در کند خدای تعالی علیه السلام خداوند روزی و شب
 بنامش را از ورش ناکزیر فصل هم شاذ اکثر مصادر این فصل مصدر ثانی
 تعدیه مستعملند از جنم دید و بیند و آید و آید و غیره خاتم و درین
 خواص و فواید و در بیان معانی و معنی اسماء الکریمه در که ام مقام بجهت
 وجه فایده و در آن نمک با بجهت اسم فخر شود الف اینج ف جهر
 در اول کلمه ثانی واقع شود زاید بکم و همیشه مفتوح و مابعدش بر که کج
 و در معنی کلمه هم تفاوت بنام ابر و ایل و ایا معنی بر باد و جهر
 در اول کلمه ثلاثی و بر عری و خاسی و غیره واقع شود مابعدش بر اسکنه
 و کتی که مابعدش در اصل داشت با و دهند و در معنی کلمه تفاوت نشود جهر
 اشکم و استم و استنم و استندم در اصل شکم و ستم و شتم
 و ستمند بود و اگر در اوسط کلمه واقع شود کلمه و محال بکم در نصرت الیه در
 صیغه مضارع خواهد بود جهر و داد و کناد و میراد و در وسط کلمه زاید
 نیز آید جهر سیم و سیم ز کینه کر و کینه کار و آخر زکر و آخر کار
 و بعضی گفته اند که سیم ز و کرد کار هر در لغت علی بن ابی اسراف
 زاید نیست و اگر در آخر کلمه واقع شود کلمه نداد بکم جهر و لا و جانا معنی ایدل

این کلمه
 را باید دید

۵۷
 و اگر چه و بلی که کثرت یکه چرخ خوش و آب یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار
 و بلی افاده یعنی اسم فاعل یکه چرخ و انا و مینا و کوشا و نیوشا یعنی
 و اننده و بنیده و کوشنده و نیوشنده و کاهر محض لای تحسین لفظ آید
 چنانچه خافا گوید بد اسطیفا کور بود و برنج دل آشوب خوشا و دروشیا کور بود
 غیش تر است و انیز در کلام قدما شایع بود و در کلام متاخر نیز نامور گشت
 افاده یا بر مصدر گشته چرخ از اخا و درازا و ژرفا و پهنای و چرخ در میان
 هر کلمه واقع شود و بلی اتصال کلمه اول بکلمه ثانی به چرخ هم شامه شش و مالا مال
 و کونا کون و از خواص اوست که بدل کند چرخ باین و بدین و باین و بدین
 و باین بدل کند چرخ از معنا و بر معنا یعنی تحفه ب این حرف بلی اتصال
 و معیت و سببیت و ظرفیت و قسمتیت و کاهر زاید نیز بلی تحسین لفظ آید
 و اگر آنست که اگر بر کلمه مضمی الاول آید مضمی یکه و الا کسور چرخ بگو و برش
 و نیز زاید که در جابر بعد از کلمه مصدر بیان زاید کلمه در یا بر باشد
 مثال در حدیث است یا در منافق یا شامه است اگر خواهر سلامت بر کن است
 مثال بر سوز بگوید و بر در در غایتیکه راه گذریم افلاک چشم میله ماه پس بر
 و آبیا با قیصر قصیده بر همین وتیره است و از خواص اوست که بوا و بدل شود

جناب و او و خواب و خوا و ویب و سبو و شب و شو و بفایز
 بدل شود و جنس آن و زفان و میم هم بدل شود و جنم و ب و هم با لضم
 معنی را از انکور هم آمده است لا استمر که بابت افلا مصحبت و اصرار
 و معیت کند چنانکه گویند انم جز بانم جز است ب این حرف لغت
 عرب نیامده و از خواصر است که بجا بدل شود و جنم سید و سفید
 و سل و قیل و کایر سائر نازیر بدل شود و جنم بر کا و بر کا که نام شمشیر
 است این حرف بلی خط واحد حاضر آید و جنم در آید و اتم شود مضمون بود بر
 اگر بکلمه دیگر پیوند و او معده و در آخر شمشیر با لا کنند بلی حکن ضم
 و انام لفظ جنم تو اگر پیوسته به کلمه دیگر و او زیاد نکنند جنم لا و
 جنم در آخر کلمه بکلمه دیگر و او زیاد نکنند جنم لا و جنم در آخر کلمه باشد
 ساکنه و جنم نکست و بایدت و باشدت و بر نیز تقدیر اگر افلا
 معنی مفعول کند یعنی که لا و باید لا و باشد لا و کایر افلا مصحبت
 و هم جنم انیت و انت یعنی این تو و لرتو و یعنی خود که خانی نظار
 مصرع گفت با فرزندش باغ لا و هم از و هم جنم با کتر از جنم کینه
 بیکر می مصرع باعث را و جنم نیز گویند و از خواصر است که بدل شود

چنجه بیهوش و قوت و تود و در آخر کلمه نیز زاید آید چنجه کوشت
 و کوشت و زاموش و زاموش و راس و راست و بالشت
 و بالشت و لامش که نام کلمه است که بالی آقا میر کویند و بالی زینهار
 نیز آمد سعه علیه الرحمه از صاحب غرض نماند نشنود که اگر کار نباشد بشما خبر
 و یعنی انتقام ارف و بالی مشورت و بالی علم نیز آمد چنانچه کویم فلال
 و فلال رازوم تا فلال خبر کار کنند است اینجف در فارس بسیار
 لا اغیرت بلور از آسیا تر است و تهورت که در اصل فلال
 تهورت است ما بتا بر تشرت و بتا بر مولی و در قاموسی آورده
 که کیومرث بجای فارس سرچ که یعنی کویا زندگ و موت بنا فوقانی
 رفت ج اینجف بزار فارس و تا زبردل شود چنجه کز و کج
 و چوبه و چون و بشیر معبدل شود چنجه کاج و کاشمیر اینج
 خاصه فارس است در لغت عرب نیامد و از خواص او است که شیرین
 بدل شود چنجه کاشی و کاجیر اینجف در فارس نیامد و هر جا که
 در فارس زبانه زده از تغییر لجه میجو است که میخوانند در فارس
 بجه کویند چنجه و حال در اصل بنزد مال بعد یعنی در طرف میدان

که در میل سازند و هزار و ارام و ادب بهل معنی الایحیرخ از خواص
بغین بدل شود چمن تاخ و تاغ درختی است صحرای و در ترک بقاف
بدل کنند چمن چهاخ و جقاق و کاهین به بدل شود چمن تاگ و خاک
و بهج و خج یعنی خوب و پسندید و خلا لوش و هلا لوش یعنی غلغل
و انشوب اما اینست که خاست ام بخانیه و خاندان و در کرب
در اینجف در آخر کلمه افاد مضارع کند چمن زند و گذارد و ورد
و از خواص است که بتبادل شود چنانکه تار از چمن خات و خاد
و شوات و شواد و زرت و زرد و یعنی غله مهر و ف که هند و جوار
گویند و بدال معنی بدل شود چمن آرد و آذر و از چمن و رفا
از دال مهمل بدین ضابطه اشارت کرده اند که خلیفه نصر علی علیه السلام نظم نمود
انانکه بفارسه بنحیث و در معضدال ذال را بنشانند ما قبل و را
ساکنه ج و ا بر ی و دال است و کرده ذال معنی خوانند و لکن اسم التیم
در نیزم مقام معی و مهمل هر خوانند بلکه اقص پیش قدما نیزم دال مهمل
از خواص است م بلام بدل شود و قیله در آخر بود چمن چال و چار
و ریچار و ریچال یعنی نیزنرم و هر قسم اجاره و خواه در وسط

چرخ را روند و آوند که گوشت مشهور و خواه در اول چرخ روم و روم
 در کتب است که از لایه یوریا یافتند لا ایشم که زات کله الیت در افانج
 اضافت کنند بعد از آن که از اندک اندک در هر که گفته بدوزند سینه آید
 و زاید نیز آید نور بر کیهان مثال که توفیق تو در آن بود زاده طریقه جلال حق
 و معنی الی نیز آید شاعری که خدا را یک نظر بر سر و ازاد از خواص او است
 که بحکم ناز بر بدل شود چرخ روز و روم و غیره و بحکم فارس بدل شود چرخ
 بر شک و بختک معنی حکیم و معنی معجز بدل شود چرخ کریم و کریم و بشیر معجز
 بدل شود چرخ آواز و اما شمس لا ایشم در زات او نیز آید و زاید
 در ترکیب آن نیز حرف خاصه در شعر و از خواص او است که بحکم ناز بر بدل
 چرخ کاز و کاج و لاجورد و لاجورد و از خواص او است که بشیر معجز
 بدل شود چرخ کتی و کشتی که در قدیم بسین مملکت بود لاجال بشیر معجز خوانند
 و همچنین نوشته که در اصل نوشته بود یعنی در کتاب که به یار رسول گویند
 لهذا ملک نیز از الوکلت گرفته اند یعنی سالر و بها بدل شود چرخ اما سی
 و آماه و خ و سی و خ و ده و بحکم فارس بدل شود چرخ خ و سی
 و خ و سی غیره و لغت غایب متصل مشوب افان معنی مفعول کنند

پنجم ز دوشتر و کاه مضاف الیه نیز آید چیم چیمشتر و رولیشتر و از خواهر
 اوست که بجا بر چیم نام نیز استعمال کنند چایچه چیم بجا را و چیم کاشتر و کاج
 و بسین مهله بدل شود چیمشتر و سار و سارک و سارک و کاه دراف
 افاد معنی حاصل مصدر گنده چیم و انش و مینش و کاهشتر و تیشتر
 و امثال المر و در نصرت و در آخر ام خواهد بود لا امشتر و شتر است
 ام به شتر و شستند و در ترکیب ص ر ط ط ع از به
 در لغت نویسی نیامده بلکه خاصه لغت عرب است چنانکه حد فامور
 گفته لا احد و شفت و در قدیم بسین مهله م نوشته و متاخر
 بواسطه اشتباه بعلقه و کبر بصا و نویسنده لا طار و طینه و طایچه
 و طلا و امثال المر بتا ترشت است که متاخر نیز جهت رفعت اشتباه
 بتا و با و ثقه بطلان نویسنده و همچنین اگر عین در کلمه فارسی یافته شود
 در اصل الف بود است که به تغیر لهجه عین خوانده اند ع از به
 در بعضی اشعار بلبل اراد کرده بود بواسطه لکه عین هزار است و هزار
 بلبل را گویند انور بر کده چیم ف اف است زاجده که نخ و درستی
 جوح و نخستین ابجد است ط و از خواص اوست که در آخر بعضی کلمات زیاده

نام شهر و نام چیم
 و جانور است و شتر و

کنند خنجر کلاه و کیاغ و چو آغ و متاخ نیز حج کاه بر بقاف
 بدل کنند خنجر کیاغ و چاق و باز بر شست و آباغ و اناق و
 لکاف فارس نیز بدل شود خنجر و کوجرف از خواص او
 که بجای بر فارس و تازیرو و او آید خنجر کشتاب و کشتاب
 و ز با و ز فاف و سبید و سفید و فام و دام و دمج و درج
 بفتح فاف و خا و سکندر و نون نصیب و درز هتک جهلگیر بمعنی شود و نفع
 گفته و بمعنی ناز و طب و بمعنی باطل نیز گفته لاشم در فاست لکاد
 باجائله امیر خنجر فاف او گفت بمعنی بالو گفت و اینم در فارس
 و اگر یافته شود در اصل غیر بود اما کاف خنجر قائم و قلند و خال لک
 لا قلند محبوب کند است اینم در فارس برار تصویر بک و لک تصویر لک
 تحفیر بود خنجر درک و کاه لک ترجم آید چنانچه بعد کیه و تازی
 نصیب دهند و در زندگانی بخنجر در اند و بندیش ز لطف لک به پدر
 و ز آه دل در دمنش حذر و از خواص او است که آخر بعضی از کلمات زاید
 کنند خصوص در کلام آخر و او بهم چنر زلو و زلوک بمعنی کر که از بند او میر
 خنجر میگذرد و زلو و زلوک لکاف فارس و نتم لک کرباس و بمعنی کونید جلد

کینخت بر این رابطه گویند و برستو و برستوک که طایرت موم
که پشت و دم لریا و شینه سفید و منقار سرخ و در سقف خانه
مساجد آشیانه ساخته و هرگاه لاله یا قبل صفت با عکس از آید بکوشد
و بال را ظاهر کرد و مخفی در آن تنزیه نویسد بدینصورت که معنی هر که نیز آید
سعد فریاد لا شرم تو و بدیدم هلاک + الا تاندر نیز رشتنش پاک
و معنی که آن نیز آید چنانکه گفت و که شنید لا اشم که کاف است ۱
بکافتر و شکافنده و کافندگ این حرف خاصه در لغت
نیامد و در فارسی بعضی از کلمات را بکاف فارسی خوانند و اهل باله
بکاف تاز چنانکه شد و شک و خوک ل از خاصه است که بجای
لی ماله و را بجای او استعمال کنند چنانکه در را که شد و شعر ارف
بدل و تشبیه می چهره در آن واقع شود بجای ضمیر ملحقه متکلم بملحوظ
گفتم و کردم و کاهیر افاد معنی مفعول کند سعد که لا تو لا در لای لغوم
بر این خیم خا طراشام و دروم یعنی بر این خیم و او کاهیر طو ندرت حذف نیز
کند سعد که لا گفتم و کاهیر بچشم از باغ + کل و دم و دست شدم بنور انور که
القصه باز گشتم و آمد بخانه زود و در باز کرد و باز به لب از پس استوار و چون

[illegible]

والا وجهی نیست تو و جو و در قسم هم و او یکله بهی انرا بعد و نه نام
کردا اند بد لک جهت که از لک حرف عد و اگر که حرف دیگر متکلم میشوند
و او نیک به تلفظ در نیاید و بعضی الا و او اثناسم نمی گویند بد جهت
که این را و او بعد از خا مفروضه نویسد تا معلوم شود که فتح این خا خالص است بلکه
بدر از ضم و الف و کاهر طو ندرت بعد از خا مضموم و مضموم نیز آید چون
خوبه بمعنی آید و نادر است که خا مضموم دارد و خوشی هم خا مضموم و الف
و این را و او بر کوه است نوع اول الا بعد از و او الف به هم جمع و او
و خواجه و خوارزم و مانند هر نوع هم الا بعد از و یک از حرف
هشتگانه بهم و ال را زاین سین شین نون یا خم خود
ملا در خوشی و خور بمعنی آفتاب و خور هم ملک است منور و خوش
بمعنی کوفت و مالک و خوشی بمعنی خوب و نیک و او خور و خوش
بمعنی کج و نار است و خود بمعنی علف سبز جو و دلیل بر فتح این خا
اشعار قدماست که بعضی از لک قوم میکرد سعد که پس بر تنید
علماء برید هم او بر دلا پوشد بالا رخت و در لک است که ما را و قد خوش
تر جهت تشنه و بجا و شنی بود و ما هر که خوشی روشنی خور بر فز

کرد سنبل نقشه بگیر گرفت و دلهایم در جاده زنجیر آید و انگاه
 سر جاده بعینه بگیرد و در بعضی کویک یی و آو نویسد و با کلمه مضمی
 قافیه کنند و دیگر و آو عطف و لمر در میان فعل آید چنانکه آید و رفت و یا
 در میان اسم آید چنانکه محمد و محمود و خانه و باغ اگر مفعول خوانند شود
 مفعول است و اگر الی تخفیف یا قبلش از لمر مفعول نبرد و مفضل و آو مفعول
 نمرده اند و این در شعر فارسی بسیار است و در نثر کم و گاه به تلفظ
 در آرند و قیام و این در نثر بسیار است و در نظم کم چنانچه در کتب
 و دیگر که گیتی ندارد و رنگ و سرائر بسنجی چه بهتر وجه تشک
 و در نثر نهک جهانگیر گفته که اینم و آو مفعول و در نظم کلام را از جهت
 ساقط سازد و در نثر نه لا و آو که مفعول شود در قسم اول
 و اولیت که بخوانند و نویسد چنانچه شاور و سیاه و شل و کاکو
 درم لاله هم مکتوب است و هم مفعول و لمر در قسم ساکن یا منکر کنند
 در آخر زیاده کنند کالی افاده معنی تغیر چنانچه شاعر کید با ما نظر نمیکند
 اریسم و چشم خوش تو که آفرینم بر او و منبر که در قسم
 یکاهان و آو عطف و کاهیر در شعر متحرک میریزد و در نثر بسیار به هم

محقق کلمه او خانیچه گویند و را گفت یعنی اورا گفت و را دید یعنی
اورا دید و سیح زایدست که بکلمه یا متصل شود و فرما سر کده به بیستم تا آب
اسفند یار و سو خواجه آید به با سوار و با باب رستم جنگ جو
باخ نهند یی خداوند و در هر قسم یک نام ظاهر در آلا موقوف
خوانند در مخفی که لبر اظهار حرکت آید لا تا موقوف خلا ما قبل المزم
مضمون خلا مفتوح خلا مکتور به درج بحال مخفی مانند نامه اند و
چهار و کره و در تغییر مفتوح کرده چرخ اندک و چرخ و کره
و در اضافت مکتور شود چرخ اندک و چرخ و کره و در ما قبل مفتوح
چرخ در کلمه ما قبلش الف بود و با هم و بضرورت نه مخدوف گشته باشد
چرخ و کره الا بندرت چرخ و ده و خم و ده و ما قبل مضمون
غیر از لفظی هم پیش از او بود و بواسطه ضرورت نه انداخته باشند
به نظر در نیامد چرخ کره و انبه لا مخفی چهارست اول لکه الی نسبت و
در آخر کلمات در آرند چرخ و ده و دندانه و دند و دستان و کوا
و کوه و کوش و کوش و نش و نش و زبانه و زبانه و امثال
بارم در الی شش و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب و

ساعت بارند چمن یک لاله و یک ماه و یک روز و یک شب و یک ساعته
 لاله است که اینجا هم لاله نسبت است و از ترنم است معانی یعنی چیزی که
 یعنی نسبت دانه و دیوانه یعنی لاله بدلول است دانه و دیوانه
 و نهانه سوم که در آخر فعل که جهت آنها حرکت میاورند مثل
 لاله شمع این بیت گفته و فلان م و درید گفته و غنچه شکفته چهارم که
 لاله بیافتم در آخر کلمه بعد از این که خبر دال بر فتح در معنی کلمه و ضلالت
 و افلاک رفع اشتباه میکند بکلمه دیگر چمن جامه و خانه و بنده و شکوفه
 و اما ات غیر ملفوظه در جمیع از کتابت قط شود چمن جامه و خانه
 و بنده و شکوفه و در اضافه بنهره ملینه بدل شود مانند جامه و خانه
 و بنده و شکوفه و در تغییر کاف ح بدل شود چمن جامه و خانه
 و کاهن زاید بهم چمن ریجال در یجاره غنچال و غنچات م میالیت ترش
 و انیان و انیان لاله است ماست در آخر کلمات افلاک جمع کند
 ی این چمن ف چمن ف قبلش که که خالص به موقوف است و لاله
 واحد حاضر اید چمن که در و گفته و لاله نسبت چمن با چهار بر و خانه و بنده
 و عقید بر و سیاه تر از بنجمه است و لاله حاصل مصدر نیز آید چون

کام بخشه و زر ریزه و در در و در و در و بار و بار و خوار و خوار و لیکن بخش
اینم نیز راجع به نسبت است یعنی حال منسوب به کام بخش و زر ریز
و در و در و بار و خوار و لیکن و زر و زر و زر و در آخر مصدر است
چشم نواخته و در داشته و سوخته و کشته و زو یا خانه و چشم
شمر که با تو کند و عورت از ک بدنی + کشته سوخته باشد و کردن زو یا
لیکن این نیز بحقیقت نسبت است و در ذنب که چهارم گفته است که اینم با و
نسبت هر دو در اضافیه بنمونه ملینه بدل شود و در کفیم و در کتابت بحال که
ماند چشم و بار و زر و زر و چشم که ما قبلش خالص مله محمول است
و لیکن تنکیر وحدت آید چنانچه گویند و در زبان سلاطین یعنی یک و
و افان تعظیم کند چنانچه گویند فلان دولت یعنی و در ترکیب
و لیکن استمرار نیز آید لا در سه صوغه ما فیه که واحد غایب و جمع غایب
و لفظ متعظیم مله چشم گفته و گفته بر و گفته خاتم لاکه از و ف بهر
است و هشتمانه شجر در ذنب که الف را اگر ساکن است الف بسند
و اگر متحرک است بنمونه و لذ نیز لاح و ف مثلاً یعنی یا ما تا چشم حا
خا دال ذال را از این شین صا د ضا د عین غین ^{نقطه}

42

معجمه نویسنده لا از بنر جمله بار بار با موصوفه یا تازی و تار تار فوق
یا تار تار نشسته و تار تار نشسته و جیم را جیم تازی و رار را رار علی مهمله و
زار از تازی تازی نویسنده و قید معجمه کند و بی نقطه مهمله نویسنده و از جمله
کاف را کاف خطی نویسنده و قید مهمله کند و در حرف مابقی فاق و قاف
خا به اسم نویسنده و کاف تازی و لام و میم و نون را هم
خا به اسم نویسنده و و او را هم و ف یا مجهول یا بعد و له نویسنده و
تا را تا بر موز یا دور یا قید مخفی یا ظاهر نویسنده و یا را یا بر تحت یا
یا قید مع و ف یا مجهول نویسنده لا چهار حرف مخصوصه فارسی یعنی
یا حا تا کاف بالی رقم اشتباه با قید لفظ فارسی نویسنده فایده
در بیان ضمایر و ذکر بعضی کلمات و حرف زاید که بالی حسن کلام بیاید
و در معنی کلمه و چنان دارد و بعضی کلمات دیگر اما بعضی معنی دارند
و با بعضی قواعد متغیر و بدلا که در لغت نیست حرف بالی ضمیر واحد متصل
منسوب شش لای واحد غایب و یا ر لای ملحق حاضر و میم لای واحد
متکلم و سه بالی ضمیر چند بالی جمع غایب و یا لای جمع حاضر و میم لای جمع متکلم
و همچنین لای ضایر منفصل نیز شش است سه بالی مفعول غایب و حاضر و متکلم

مغ و جهم او و تو و فر و سه و لبر جمع غایب و حاضر و متکلم جهم است
و شما و ما و باید و انت که شین در آخر اسما افلا معنی ضمیر فاعل غایب
جهم استیم و غلامش و آمدش و رفتش و در آخر افعال یعنی او
بیم جهم میگویدش و ما و در آخر اسما افلا ضمیر فاعل حاضر کند جهم است
و علامت و در آخر افعال یعنی لا بیم جهم میگوید و همیشه و ما
زوت و کوت یعنی از و ترا که از و لا نظام کوید یا نباشد
زوت بهتر هم او را بیکه کند کوت بهتر و معیم و در آخر اسما و فاعل
فایده ضمیر فاعل متکلم و بد جهم زرم و کوهرم و آدم و در فتم و هرگاه
بر فعل مقدم بیم یعنی لا بود جهم زرم بخشد و اسم فاعل و کار هر دو
از فعل نیز هم فایده بد جهم در حرف تخریج است و هرگاه یک از این
شش م ضایع متصل است بلفظی در آخرش یا مخفی بیم ملحق کنند نه
مفوج یا مکسور میانش در آرند تا م ساکن جمع نشوند جهم جامه است
و نامه اش و خامه ام و گردانند و رفته آید و گفته ایم و جهم باشد
ضمیر و تا ضمیر الف و نه ملحق گردد افلا جمع کند جهم است و ما
فایده بعضی کلمات و حرف زاید هم الی حس کلام بیارند و در معنی کلمه دخل

[illegible]

و دیو لاج و درو لاج و استعمال این کلمه نیز در نیمه محل نظر نماید
لا امیر خسرو آتش لاج نیز در شعر خود نظم کرده است رخنه نمکسار
و شاخسار و کو هسار زار مانده کلزار و لاله زار و کارزار
بار چمن و بار بار و هند و بار و رو و بار کلماتیکه معنی مانده کند
ولیس یا نفیس و بیار مجهول چمن خار و لیس و ذخار و لیس عنصر کبر
نه دیده و نه بیند لاج کسی که زرم مثل و که بزم و سر سعد فرایند
چه قدر آورده و دیده خود و لیس که زیر قیادار و اندام بیش و لاج
پلوان یعنی کنار بار زراعت که مانده پل سارتند و لاج چمن ستر و
کلماتیکه اقلام معنی انصاف بجزر کند لاج چمن و لاج و لاج
دهشاک کبر چمن شرم کبر و خوشم کبر و این در اصل الی و
یعنی پراز شرم و دف و کلماتیکه مفید ثبت آید می چون
غیر بر و خبر بر و چمن زین و سپهر و چمن یکساله و برون و
منوب به یکسال و برون و فرزانه منوب بفرزانه یعنی حکمت و دانش
اک چمن فغاک منوب بفع یعنی بت و مفاک منوب بمع
معنی عین و فاک بمعنی منوب به بت و ان چمن ایرانی و نورانی

و کاهر الف را حذف کرد و با بنون تنها گفتند چنانچه در همین معنی چنانچه
چون ریم چنانچه است و جوشن یعنی حلقه دارد چه جوشن یعنی حلقه است
چنانچه با بویه بدر اسحاق محدث مشهور زیرا که مدرسی باب
نام داشت و نقویه و سیبویه زیرا که رخا خوش چنانچه سبک
بود و کلمات که مفید معنی نسبت است لکن معنی نسبت است چه در
وجه است اینم لغت را خبر غریب از ترکیب کلمه سیاه و مبه شده
چنانچه سیاه چه در سیاه چه در در نهنگ چنانچه بر گوید که در بعضی
از عبارت نظم و نثر معنی سیاه کلمات و در معنی حاصل
مصدر و به کی چنانچه بخشد که و شرمند که از چنانچه لغت و رفتار و کردار
در شرم چنانچه آمد ز شرم و بخشش کلمات که افاد معنی ظریف کند
در چنانچه ظریف و سرمه و آن و ند چنانچه آوند که در اصل اینه بود
لا حول آلت که و ند کلمه آلت که افاد ظریف بقیه مقام کت
فایده بد آنکه امانه در لغت فرس بسیار است چه در الفاظ فارسی
و چه در الفاظ غیر از لغت فارسی در کلام خود استعمال کند از آنجمله
اسرار و فیهرست که در آخر آنها الف است و کلمه از آن فیهرست

و الفاظ اعظمه و کتب و عتیب و اقبل از نیر بایست از نیر یعنی
 از ار که با سیر قافیه گردانند بعضی قواعد متفق برگاه بر کلمه یا
 همزه یا بر زاید یا میم هم یا نون نقی در آرند همزه مذکور بیا بدل
 چشم از اخت و بیغ اخت و افزار و بیغ از و افزخت و بیغ از
 و کما بر این همزه لا محذوف کنند چشم از اخت و بیغ اخت
 و افزار و و مغ از و افزخت و نف وخت و اگر ما بعدش
 الف مد و لا بهم همزه موقوفه غیر مکتوب که ما قبل الف مذکور است
 بیا بدل کنند در مصدق الف مذکور مد و لا نماند چشم از است
 و بیار است و آزار و میار مار و آرمود و نیاز مود و میخار
 اگر کلمه دیگر بر لکلمه بیارند همزه ما قبل الف بیا بدل میکنند چشم
 است که در اصل آس آب بود

